

در حضور او



برادر نویل، سپاس، خداوند به دولت‌مندی به شما برکت دهد.

دوستان، عصر شما به خیر. بازگشت دوباره به اینجا و بودن امشب در این ساختمان، در فضایی که حضور زوال‌ناپذیر خداوند ما چنانکه خود وعده فرموده، چنین ملموس است، مایه‌ی سرافرازی است. و اکنون می‌دانم که بسیاری از شما عزیزان به خاطر پیغام شامگاهی مانده‌اید و از این بابت بسیار سپاسگزارم. بسیاری از شما باید امشب برای برگشت به محل زندگی خود رانندگی کنید. تا جایی که اطلاع دارم دسته‌ای از عزیزان اتاق‌های مثل‌های خود را تحویل داده‌اند. پس سعی ما بر این خواهد بود که برای زمان درازی شما را نگه نداریم. با ملاحظه‌ی این امر، زودتر خدمت شما حاضر شده‌ام تا بتوانید در اسرع وقت حرکت کنید.

۲ و اکنون، در نخستین فرصت ممکن، زمان احتمالی آغاز [سلسله جلسه‌ها] را اعلام خواهیم کرد، امروز بعد از ظهر چندین بار جهت کسب اطلاع از زمان آغاز مبحث این کتاب‌ها یا این باب‌ها با من تماس گرفتند. و به امید خداوند، به گمانم در فرصت بعدی به مبحث مهرهای هفتگانه‌ی کتاب مکاشفه و [به سخنی] هفت مهر نهادین خواهیم پرداخت. و توجه داشته باشید چنانچه امکانش باشد در طی این مدت به بررسی هفت مهر که در پشت کتاب [آن طومار] است، خواهیم پرداخت. حال، چه بسا این مسئله وقت‌گیر باشد. دقت داشته باشید که در اینجا سخن از هفت مهر گشوده شده است؛ هفت بلا، هفت شیپور، همه‌ی مقوله‌ها هفتگانه می‌باشد، ولی نخست به مهرها خواهیم پرداخت. پشت طومار به هفت مهر ممهور شده است. دانیال صدای شیپورها را شنید ولی از نوشتن آن بازداشته شد. یوحنا از نگاشتن آن بازداشته شد. ولی این امر در پشت طومار ممهور است، به سخنی در پس اعلام و بازگو شدن رازهای کتاب الهی. این گفته‌ی دانیال در آن فضا درخور دقت است: «در روزگاری که این صداها طنین‌انداز شود، رازها، راز خدا همان‌جا مکشوف خواهد شد.» چنانچه دقت داشته باشید، به آن «راز» اشاره می‌شود، سخن از کیستی خدا، چگونگی تن‌گیری او می‌شود، پس همه‌ی مقوله‌ها در آن هنگام گشوده و تبیین می‌شود. و پس-پس برای آوردن به مبحث [مهرهای هفتگانه که در پشت کتاب [آن طومار] است، آماده هستیم. تا کنون برای هیچ انسانی گشوده و آشکار نشده، در کتاب مقدس هم نوشته نشده است اما با این وجود آنها را باید به درستی در بخش‌های دیگر کتاب مقدس جای داد و سنجید، و باور دارم که امری شگرف خواهد بود.

۳ خوب سعی می‌کنیم جلسه‌ی کوتاهی برگزار کنیم. از همه‌ی شما به خاطر لطف و حضورتان و همین‌طور بابت هرآنچه انجام داده‌اید سپاسگزارم، از شما عزیزان تشکر می‌کنم. امیدوارم امشب شما را برای زمان درازی نگه نداریم زیرا چه نشسته باشید چه ایستاده باشید شکیبایی زیادی از خود نشان می‌دهید. همسرم در انتهای [اتالار]

از جلسه‌ی شبانگهی دیروز صحبت می‌کرد و می‌گفت: «بانوانی درشت‌هیکل دیدم که آنجا ایستاده بودند و با وجود اینکه لباس‌هایشان سراسر خیس عرق شده بود ولی باز با شوق و اشتیاق تمام جهت دریافت هر سخنی که بیان می‌شد، ایستاده بودند.» از این رو دوست دارم زیر مسح روح‌القدس بمانم چون چنین امکان حضور بایسته در جمع جهت اعلام حقیقت ناب فراهم می‌شود و بس، بله، چنین می‌شود به بیان حق بسنده کرد. و به این ترتیب مردم می‌توانند با تکیه بر امر الهی مسیری سراسر درست در پیش گیرند.

۴ حال از شما می‌خواهم برای چند لحظه پوزش مرا ببذیرید. امروز صبح کمی با شتاب از حضور شما مرخص شدم. و اینک دستگاه‌های ضبط خاموش هستند و چند لحظه‌ی دیگر برای آغاز ضبط به افراد مسئول اشاره خواهم کرد. قصد دارم پیش از رفتن، پنج دقیقه را به اتمام مبحث شمارش معکوس اختصاص دهم. این قضیه را فراموش کردم و رفتم. و بامداد چنان شتاب داشتم که بدون اینکه به کسی چیزی درباره‌اش گفته باشم، رفتم. در واقع شما را با چنین پرسشی روبرو کردم: «منظور از شمارش معکوس چیست؟» ملاحظه می‌کنید؟ می‌دانم که در لحظات پایانی یا به سخنی در شمارش معکوس به سر می‌بریم، اما پرسش این است که منظور از شمارش معکوس چیست؟ ملاحظه می‌کنید؟ اگر مفهوم شمارش معکوس را دریافته باشید، دچار سردرگمی می‌شوید. پس مایلیم این مبحث را کامل کنم و اکنون سعی می‌کنم با همان تن صدایی که در جلسه‌ی بامدادی داشتم، ضبط نوار را به پایان برسانم، آنگاه نوار شمارش معکوس آماده‌ی توزیع و پخش می‌شود. پس با عرض پوزش از حضور شما عزیزان می‌خواهم ضبط نوار را به پایان برسانم. آیا برای دقایقی به من اجازه می‌دهید که پیش از پرداختن به مبحث بعدی این کار را انجام دهم؟ اجماعت می‌گویند: «آمین.» گروه تألیف. و پس-هم اینک مسئولان ضبط نوار، بفرمایید دستگاه ضبط خود را روشن کنید.

فضای خالی بر روی نوار. برادر برانهام در پاراگراف ۴ و ۵ توضیح می‌دهد که بخش مورد نظر مربوط به موعظه‌ی صبحگاهی‌اش با عنوان شمارش معکوس است و آن را در پاراگراف ۱۰۶ تا ۱۱۱ گنجانده است-گروه تألیف.]

۵ از جاهای گوناگون اینجا حاضر شده‌ایم و در فضای اعلام سه پیغام آخر لحظه‌های زیبایی را سپری کردیم، در این جلسه‌ها درباره‌ی آموزه‌های گوناگون و مقوله‌های دیگر بحث و گفتگو کردیم. اینک به یادم آمد که باید همین‌جا کمی وقفه ایجاد کنم تا شما مسئولین ضبط نوار، فرصت تعویض نوار را داشته باشید. زمان آغاز ضبط را به شما اعلام می‌کنم. بسیار خوب. باید این را مدّ نظر قرار دهم. در ظاهر این یک کار تشکیلاتی است ولی عزیزان باید نوارها را ضبط کنند. و نباید این کار یکجا انجام شود، مبدا عزیزانی که در آنجا هستند دچار سردرگمی شوند. پس باید به این ترتیب وارد شد. جونیور اگر هنگام تعویض نوار یکی از عزیزان از اتاق خارج شوند و به من علامت دهند، سپاسگزار می‌شوم. دوستان باز بابت بزرگواری شما و همه چیز بسیار سپاسگزارم. بسیار خوب، اینک آماده‌ایم، می‌توانید دستگاه‌های ضبط را روشن کنید.

۶ خداوند به شما برکت دهد. از اینکه باز این فیض دست داد که در این جلسه‌ی شبانگاهی، در این خیمه در خدمت شما عزیزان باشم، خوشحالم. سالن پر است و عزیزان بسیاری دوباره امشب سرپا ایستاده‌اند، در سه روز... یا بگوییم در سه جلسه. از عزیزانی که به نوار جلسه‌ی کنونی گوش خواهند داد، تقاضا دارم که در کنار آن، نوار جلسه‌ی پیش را هم تهیه کنند. موضوع را در خانه‌ی خود مطالعه کنید. موضوع مرحله‌ی کنونی خدمتی است که خداوند به من سپرده است. به طور خاص از خادمان تقاضا دارم قبل از اینکه به کلیساهایشان و منازلشان بروند، به آن گوش کنند. از آنها می‌خواهم آن نوار را تهیه کنند. حال، امروز صبح عنوان مبحث ما شمارش معکوس بود، به سخنی لحظاتی که کلیسا آماده‌ی رفتن است.

۷ و اکنون، به امید خدا قرار است در این جلسه‌ی شبانگاهی به مبحثی تحت عنوان در حضور او بپردازیم. و از اینکه این افتخار را داریم که چنین در پیشگاه خدا حاضر شویم، بسیار سپاسگزاریم. اما نخست از شما دعوت می‌کنم به اتفاق در کتاب مقدس‌های خود کتاب اشعیا نبی را باز کنید، باب ۶ کتاب اشعیا نبی. همه می‌دانیم اشعیا از انبیای بزرگ است، او یکی از بزرگترین انبیای روزگار خود بود. در پایان اشعیا را با اژه اعدام کردند و او شهید شد، چنین به توانایی خدا شهادت داد. کتاب اشعیا، باب ۶، با خواندن آیه‌ی ۵ شروع می‌کنم. «پس گفتم: وای بر من! زیرا...» از آیه‌ی یک شروع می‌کنم. برای یک لحظه مرا ببخشید. بیاید از آیه‌ی یک شروع کنیم و تا آیه‌ی هشت بخوانیم.

در سالی که عزّیا پادشاه مُرد، خداوند را دیدم که بر کرسی بلند و عالی نشسته بود و هیكل از دامن‌های وی پر بود.

و سرافین بالای آن ایستاده بودند که هر یک از آنها شش بال داشت و با دو از آنها روی خود را می‌پوشانید و با دو پای‌های خود را می‌پوشانید و با دو پرواز می‌نمود.

و یکی دیگری را صدا زده، می‌گفت: قدوس قدوس قدوس یهوه صباپوت، تمامی زمین از جلال او مملو است.

و اساس آستانه از آواز او که صدا می‌زد می‌لرزید و خانه از دود پر شد. پس گفتم: وای بر من که هلاک شده‌ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان... قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم یهوه صباپوت پادشاه را دیده است.

آنگاه یکی از سرافین نزد من پرید و در دست خود اخگری که با انبر از روی مذبح گرفته بود، داشت.

و آن را بر دهانم گذارده، گفت که اینک این لب‌هایت را لمس کرده است و عصیان‌ت رفع شده و گناهت کفّاره گشته است.

آنگاه آواز خداوند را شنیدم که می‌گفت: که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟ گفتم: لبیک مرا بفرست.

۸ خداوند به کلام خود برکت دهد. معتقدم این یکی از شگرف‌ترین نگاشته‌های مقدس است. درمی‌یابیم که انسان در حضور خداوند به گناهکار بودن خویش پی می‌برد. شاید هنگامی که در فضاهای مختلف باشیم، احساس بسیار خوبی داشته باشیم و خود را افرادی وارسته ببینیم اما در پیشگاه خداوند به کوچکی و ناچیزی خود پی می‌بریم.

۹ چندی پیش با دوستی بودم و این افتخار را داشته‌ام که او را به سوی مسیح هدایت کنم. به اتفاق برت کارل که در شکار مرا همراهی می‌کند، در نیوهامپشایر، در کنار آبشار کلد بروک واقع در بالای آدیرونداک بودم. و به راستی که آبشاری بسیار بزرگ و منظره‌ای شکوهمند است. سال گذشته خانواده‌ی خود را برای دیدن آن منظره به آنجا برده بودم. از جاده بسیار دور است و برای رسیدن به آنجا باید پیاده‌روی کرد. در برابر چشمان ما آب‌هایی آبی-سبز با فشار بسیار از دل کوه‌ها می‌جوشید و بر روی صخره‌ها سرازیر می‌شد. برت همان‌جا با چشمانی بهت‌زده به من نگاه کرد و گفت: «شگفتا، بیلی، به غایت حس ناچیز بودن به آدمی دست می‌دهد.» و من گفتم: «درست است، برت.» گفتنی است که این عزیز تنها به برکت تجربه‌ی تماشای آفرینش، وارد حضور خدا شد.

۱۰ چه بسا سراینده‌ی سرود چقدر عظیمی شبی چشمان خود را بلند کرده و به ستارگان خیره شده باشد، به اینکه چقدر آنها دور هستند! چند ماه پیش، برادر فرد، برادر وود و من همراه برادر مک آنالی در بیابان آریزونا بودیم و فاصله موجود میان یک ستاره با ستاره‌ی دیگر را اندازه می‌گرفتیم، سعی ما این بود. هرچند ستارگان میلیون‌ها و میلیارد‌های کیلومتر بیشتر از یکدیگر دور هستند باز در ظاهر تنها به اندازه‌ی نصف بند انگشت از هم فاصله دارند. این مسئله ما را به فکر واداشت زیرا چنانکه علم نشان داد بازه‌ی میان آن ستارگان به مراتب بیشتر از فاصله آنها با ماست. آیا متوجه هستید؟

۱۱ با درک بزرگی خدا، به کوچکی خود پی می‌بریم و همچنین به اینکه با ورود به پیشگاه الهی، چقدر به او نزدیک می‌شویم. از این رو یا به دلیلی دیگر آمدن به حضور خداوند همیشه انسان‌ها را متأثر می‌سازد. در طول خدمت خود دیده‌ام که هرگاه حضور خدا در فضایی ملموس می‌شود، افراد به برکت پرتو حضور الهی در زندگی‌شان، بی‌اختیار به گناهان و کارهای ناپاک و ناشایست خود اعتراف می‌کنند و سکوت مقدسی بر جماعت حکمفرما می‌شود تا جایی که پیش از اینکه برای آنها دعا شود، خود از صف دعا خارج شده و به سوی قربانگاه می‌شتافتند و چنین پیش از آمدن در پیشگاه الهی، با خدا هماهنگ می‌شدند. ملاحظه می‌کنید، آمدن به پیشگاه خدا تحول‌ساز می‌شود. افرادی را دیده‌ام که بر روی تخت‌ها و برانکاردها دراز کشیده بودند.

۱۲ شبی به یادماندنی در مکزیکو در حالی که آن کودک بی‌جان بر روی پتویی گذاشته شده بود، آن مادر اسپانیایی با او نزدیک شد یا بهتر است بگویم آن مادر مکزیکی با کودک بی‌جان خود جلو آمد. جمعیتی چندین هزار نفری و شاید پنجاه یا هفتاد و پنج هزار تن جمع شده بودند. هنگامی که آن جمعیت زنده شدن کودک را به چشمان خود دیدند، شماری از خانم‌ها از حال رفتند و مردم با دست‌های برافراشته

با همه‌ی نفس خود فریاد می‌کردند. چرا؟ بر آن عزیزان روشن بود که انجام چنین کاری از دست آدمیزاد بر نمی‌آید، پس دریافتند که در حضور خدای قادر مطلق هستند. و همین امر تحول‌آفرین شد.

۱۳ این افتخار را داشتیم که پای سخن مردان مقدس بنشینیم. حکایت می‌کنند که روزی چارلز فینی، مردی ریزاندام که وزنش هیچ‌گاه بیشتر از صد و ده پوند [حدود پنجاه کیلو] نبود ولی با این وجود بیانی نیرومند داشت... [آورده‌اند که] روزی چارلز فینی در ساختمانی مشغول انجام تست صدا شد. پیداست که در آن روزگار از سیستم صوتی خبری نبود. و مردی بر روی بالکن یا جایی روی بام ساختمان مشغول تعمیر بود. او صدای آمدن این آقا را شنید ولی کسی را شناخت پس ساکت ماند. و قرار بود آقای فینی تست صوتی را انجام دهد. او بعد از سپری کردن زمانی طولانی در دعا به جهت بیداری که مشتاق به دست آوردنش بود، خواست بُرد صدای خود را بسنجد. بی‌درنگ پشت منبر پرید و گفت: «توبه کنید، وگرنه هلاک می‌شوید!» و پس از قرار گرفتن زیر مسح الهی، با چنان نیرویی فریاد زد که آن آقای که بالای بالکن بود بر روی زمین پرتاب شد، او از بالای ساختمان بر زمین افتاد.

۱۴ او با هیجان مژده‌رسانی می‌کرد، روزی در بوستون ماساچوست روی بالکن ساختمانی رفت زیرا هیچ ساختمان کلیسایی گنجایش جمعیت افرادی که برای شنیدن او می‌آمدند را نداشت. با اقتدار حاضر می‌شد و در موعظه چنان تصویر هولناکی از جهنم ارائه می‌داد که کارگران سبد در دست در همان خیابان می‌افتادند و طلب رحمت می‌کردند. در حضور خدا! سخن از واعظان بزرگی است که می‌توانستند با ارائه‌ی کلام، حضور خدا را به شنوندگان کلام ارمغان کنند. مبادا هرگز روزگاری فرابرسد که آدمی چنان سخت‌دل شده باشد که حضور خدا را دیگر باز نشناسد. مبادا چنین شود!

۱۵ خدا پس از گناه و شرارت‌ورزی نخستین انسان، نزد او حاضر شد یا به سخنی او یعنی «آدم» بود که در پیشگاه الهی قرار گرفت، چنانکه پیداست او نتوانست در حضور خدا بایستد. او فرار را بر قرار ترجیح داده، در بیشه‌ای پنهان شد و کوشید با برگ انجیر خویشتن را بپوشاند زیرا می‌دانست که در پیشگاه یهوه، همان پروردگار جهان، قرار گرفته است. این واکنش نخستین انسان بود. او پس از گناه خود، به سخنی با وجود جانی آلوده به گناه، کوشید چنین به پیشگاه الهی فرادست شود. آدم نمی‌توانست بیشتر پنهان بماند زیرا آن لطافت طبع و حساسیت هنوز در او پیدا بود. در آن زمان برخلاف آنچه در میان مردم معاصر دیده می‌شود گناه هنوز در تار و پود مردم ریشه ندوانیده بود. پس آدم به خوبی می‌دانست در پیشگاه آفریننده‌ی خود ایستاده است. پس در بیشه‌ای پنهان شد و پیش از اینکه خدا برای او تدارکی ببیند، نه خواستار برون شدن از آن فضا بود و نه یارای آن را داشت.

۱۶ می‌توانیم باز در همین راستا به سراغ پیدایش باب ۱۷ آیه‌ی ۳ برویم، آنجا ابراهیم، آن پاتریارخ بزرگ، وارد درگاه خدا می‌شود (در باب ۱۷) و خدا با نام خدای قادر مطلق، او را مخاطب ساخت، ابراهیم هم به روی خود درافتاد. ابراهیم آن پاتریارخ بزرگوار که خود از خادمان خدا بود در پیشگاه خدا تاب نیاورد، هرچند بیست و پنج سال تمام

وفاداران خدا را خدمت کرده بود. با این وجود همین که خدا نزد او حاضر شد، آن پاتریارخ بی اختیار بر روی خود در افتاد زیرا توان سرپا ماندن در حضور الهی را نداشت.

۱۷ در خروج باب ۳ با موسی، آن خادم بزرگ و نبی خدا در آن سوی بیابان روبرو می‌شویم، به راستی که توصیف مرد مقدس، زیننده‌ی آن مرد بود. او در راستای تحقق هدفی زاده شده بود. موسی برای انجام رسالتی نبوتی از مادر زاده شد. او پیش‌تر کوشیده بود با فراگیری دانش و اقدام‌های همه‌جانبه، قوم خود را از قید بردگی رهایی بخشد زیرا می‌دانست که او همان کسی است که قوم را آزاد می‌سازد. ولی در آن مقطع زمانی دیدی که نسبت به رسالت خود داشت، برخاسته از دیدگاهی الهیاتی بود. او تربیت یافته با به سخنی فرهیخته بود. در جایگاه استادی می‌توانست به مصریان که باسوادترین ملت آن روزگار بودند، خرد بیاموزد. از هر چیزی آگاهی دقیق داشت. او نگاهشده‌های مقدس را از الف تا یا می‌دانست. او از وعده‌های الهی آگاه بود. ولی با این توصیف، دانش او برخاسته از نگاهی علمی بود. و او-او سردار بزرگی بود. اما روزی در آن سوی بیابان وقتی به حضور خدا فرادست شد، کفش‌های خود را برکنده بی‌اختیار روی پاهای خود افتاد، او دریافت که در زمینی مقدس ایستاده است. همین که در حضور خدا قرار گرفت، دیگر نتوانست بر روی پای خود بایستد، او هم چون ابراهیم به روی خود در افتاد. او نمی‌توانست در حضور خدا بایستد.

۱۸ در خروج ۱۹:۱۹ سخن از مردمی می‌شود که خدا پیش‌تر در زمان ابراهیم آنها را برگزیده بود، بدین ترتیب که ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را. یعقوب هم پدران سبطها را آورد و چنین در خلال سالیان درازی که پشت سر هم آمدند، انسان‌های بزرگوار، افرادی مقدس، مردمی برگزیده، دودمانی انتخاب‌شده، جماعتی مقدس و تقدیس یافته که سراسر عمر خود را وقف خدمت خدا کرده بودند، پدید آمده بودند. و روزی خدا گفت: «بنی اسرائیل را در همین مکان گرد هم بیاور و من با آنها سخن خواهم گفت.»

۱۹ اما با فرود آمدن خدا بر فراز کوه سینا، کوه یکسره آتشین شد و همچون یک کوره، دود از آن بلند می‌شد و صدای خدا غرش آسا طنین‌انداز می‌شد. بنی اسرائیل به روی خود در افتاده گفتند: «موسی به ما سخن بگوید و نه خدا، مبادا بمیریم.» بله، همین که آدمی در پیشگاه الهی قرار می‌گیرد به زندگی گناه‌آلود خود پی می‌برد! همه‌ی بنی اسرائیل به پیروی از شریعت ختنه شده بودند. ولی همین که خدا سخن گفت و آنها وارد پیشگاه خدا شدند، با وجود رعایت همه‌ی احکام و دستورها و همه‌ی امور بایسته، دریافتند که همچنان اهل بیرون هستند، آنها-آنها در پرتو حضور خدا، خطاکاران و ناقصانی بیش بودند. بله. پس گفتند: «موسی به ما سخن بگوید و نه خدا، زیرا اگر خدا سخن بگوید خواهیم مرد. پس موسی با ما سخن بگوید.»

۲۰ در لوقا ۸:۵ وقتی پطرس... پطرس فردی یک‌دنده بود و پیداست او شخصیتی بسیار تأثیرگذار و به غایت نیرومند داشت. او قلدرصفت و ماهیگیری معروف بود. او با دیدن معجزه‌های الهی بر دست مردی با ظاهر معمولی، دریافت که تنها وجود برتر از هر آدمی می‌توانست آن همه ماهی را یکجا در تور گذاشته باشد، در حالی که او

با همه‌ی آموخته‌ها و تجربه‌ی ماهیگیری که در خود سراغ داشت، سراسر شب برای گرفتن ماهی تلاش کرده بود ولی حتی یک ماهی هم نصیبش نشده بود. اما صدای کسی را شنید که چنین به او امر کرد: «تورت را به داخل آب بینداز.»

۲۱ و همین که تور خود را برکشید، پر از ماهی بود، پس همان‌جا دریافت که فردی گنهکار بیش نیست. پس گفت: «خداوندا، از من دور شو زیرا مردی گنهکارم.» این سخن چه کسی است؟ سخن پطرس قدیس، او در پیشگاه الهی، از خدا خواست که از او دور شود زیرا به گناهکار بودن خود پی برده بود.

۲۲ ابراهیم خود را فردی «خطاکار» دید. آدم با وجود اینکه پسر خدا بود خود را «خطاکار» دید، او به «خطاکار» بودن خود پی برد. موسی خود را «خطاکار» یافت. بنی‌اسرائیل در مقام یک کلیسا و یک قوم خود را «خطاکار» یافتند. «از من دور شو زیرا انسانی گناهکار بیش نیستم.» او بر آن نشد که بگوید: «خوب من فردی مقدس هستم پس شایستگی دریافت این امر را دارم.» بلکه گفت: «مردی گناهکارم.»

۲۳ روزگاری یک مرد مذهبی که سراپا ادعا بود، پیدا شد. آن مرد به دانش الهیاتی که زیر نظر استادی بزرگ به نام عمالائیل فراگرفته بود، می‌بالید. نام او شائول طرسوسی بود ولی او را با نام پولس می‌شناسیم. او از اصولگرایان مذهبی بود. در مذهب یهودی جایگاه اجتهاد یافته بود. او فریسی بود از فریسی‌زادگان، عبرانی بود از عبرانیان. او فردی شاخص، دانش‌آموخته، خردمند، مدبّر و فرهیخته بود. ادعای شناخت خدا از گهواره را مطرح می‌کرد. اما روزی در راه دمشق آن ستون آتشین بر بالای سرش فروزان شد، پس بی‌اختیار بر... پاهای خود، بر زمین، روی خاک افتاد و گفت: «خداوندا، بر من چه تکلیف می‌کنی؟» در پیشگاه الهی هرچه علم آموخته بود، هرچه فضل در کلام یافته بود و هر سوادى که در خود سراغ داشت، یکسره بی‌ارزش شد.

۲۴ دوست دارم برای لحظه‌ای همین‌جا مکث کنم تا به شما بگویم مطلب همچنان مصداق دارد. شاید مدرک دکترا، دکترای الهیات داشته باشید، یا هرچه که هستید، چه بسا از زمان کودکی خود اهل مشارکت‌هایی کلیسایی باشید، چه بسا همه‌ی مناسک دینی را به جا آورده باشید اما همین که وارد پیشگاه خداوند می‌شوید، همان حس کوچکی و ناچیز بودن به شما دست خواهد داد.

۲۵ چنین بر پولس روشن شد که به راه خطا رفته بود، او از هیبت و جبروت الهی بر زمین افتاد. وقتی به بالا نگرست همان پروردگاری که دربارهاش موعظه کرد بود، در برابر دیدگانش نمایان شد و... او گمان می‌کرد که همه چیز می‌داند ولی پی برد که در اشتباه بوده، او بر روی پاهای خود بر زمین افتاد زیرا اینک در حضور خدا قرار گرفته بود. او آن ستون آتش را دید.

۲۶ در همین راستا باز می‌توان از یوحنا، آن بزرگوار مقدس یاد کرد، در مکاشفه ۱:۷ آمده است که او هنگام نازل شدن رؤیا، نگاه کرده صدایی که با او سخن می‌گفت را شنید. پس برای نگرستن و دیدن آن صدا برگشت و همان‌جا هفت چراغدان زرین دید. و کسی را دید که موهایی پشم‌مانند و چشمانی چون آتش برافروخته داشت و

پاهایی که به ستون برجین می‌مانست، و شالی زرین بر سینه بسته بود و در میان هفت چراغدان ایستاده بود و نام او کلمه‌ی خدا بود. یوحنا همان قدیس بزرگوار بود که پیش‌تر مسیح را همراهی می‌کرد و پس از انجام این کارها بر سینه او هم تکیه زده بود! چنانکه در جلسه‌ی بامدادی گفتم صاحب رسالتی بسی بالاتر از دیگران شده بود. در اینجا صحبت از یوحناست که از همراهان و هم سخنان عیسی بود. او هم در کنار عیسی خوابیده و هم با او سر یک سفره غذا خورده بود ولی با این وجود، چنانکه خود تعریف می‌کند، با دیدن عیسی که در هیئت جلال یافته ایستاده بود، چون مرده‌ای پیش پاهای مبارک او افتاد. آمین. در این تأمل کنید!

۲۷ چه بسا در گردهمایی کلیسایی حاضر شویم و صحبت کنیم و خدا را بپرستیم اما برادر، همین که مشاهده می‌کنیم که خود او وارد قلب ما می‌شود، همه چیز فرق خواهد کرد! چه بسا به زعم ما، وظایف مذهبیمان به شرکت در جلسه‌های کلیسایی و پرداخت مبلغی خلاصه می‌شود. چه بسا در تصور خود قوانین کلیسا را مو به مو اجرا می‌کنیم و کل اعتقادنامه‌ها را از بر می‌خوانیم اما همین بس که یک بار نگاهی به او بیندازیم و همه چیز در اطراف تغییر خواهد کرد. بله، به یقین چنین است.

۲۸ درباره‌ی این مرد بزرگ یعنی یوحنا مقدس، مردی چنین بزرگوار، در کتاب مقدس در مکاشفه ۷:۱ چنین آمده است: «چون مرده‌ای به زمین افتاد.» توجه کنید که یوحنا پیش‌تر سه سال و نیم تمام در حلقه‌ی مشارکتی مسیح حضور داشت و خود از نویسندگان رساله‌ها بود، یوحنا همسفره‌ی مسیح بود، کنار او خوابید و همه جا با او همراه شد، اما با این توصیف همین که برای دیدن او برگشت گویی وجودش از هرگونه زندگی خالی شد. او چون مرده‌ای نقش بر زمین شد یا بر روی زمین افتاد. بسیار خوب.

۲۹ باز اشعیا را در نظر بگیریم چنانکه کتاب اشعیا ۵:۶ را خواندیم، این نبی بزرگوار، یکی از برترین انبیا کتاب مقدس است. کتاب مقدس شصت و شش کتاب دارد؛ کتاب اشعیا شصت و شش باب دارد. کتاب اشعیا با اشاره‌ای به پیدایش آغاز می‌شود، در وسط اشعیا عهد جدید ارائه می‌شود و در پایان اشعیا سخن از دوره‌ی هزار ساله است؛ دقیقاً پیدایش، عهد جدید، مکاشفه. پس کتاب اشعیا کتابی جامع است! اشعیا یکی از انبیای سرشناس بود. روزگاری عزیا، همان پادشاه بزرگ، مایه‌ی پشتگرمی آن نبی بود ولی وقتی عزیا جان به جان آفرین تسلیم کرد، به اشعیا ناامیدی دست داد. پادشاه (در اینجا سخن از پادشاهی دادخواه و پارسا است) در اشعیا شخصیتی وارسته و درست‌کردار دیده بود، پس او را در پرستشگاه خود نگه داشته بود.

۳۰ اشعیا رؤیا می‌دید. او از انبیا بود. کلام خدا را اعلام می‌کرد. یک خادم بود. اشعیا انسانی پاک بود. اما روزی که در هیکل و پرستشگاه ایستاده بود حالت خلسه به او دست داد و جلال خدا را دید. در رؤیای او فرشتگانی با بال‌ها صورت خود را پوشانیده بودند، با بال‌ها پاهای خود را پوشانیده بودند و با بال‌ها پرواز می‌کردند و فریاد می‌کردند: «قدوس، قدوس، قدوس، خداوند خدای قادر مطلق!»

۳۱ آن نبی همان‌جا به ناچیزی خود پی برد. گفت: «وای بر من زیرا که مردی ناپاک لب هستم.» در اینجا سخن از یک نبی است، سخن از برجسته‌ترین انبیا کتاب مقدس است. [می‌گوید: «مردی ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم. وای بر من زیرا که جلال خدا را مشاهده کرده‌ام.»]

۳۲ به گفته‌ی اشعیا با بانگ فرشته: «اساس آستانه می‌لرزید.» برادر، چنین امری شما را به... هنگام بازگشت او، نه تنها اساس آستانه بلکه آسمان‌ها و زمین سراسر به لرزه در خواهد آمد. در حالی که کوه‌ها گریزان می‌شوند، دریاها خشک خواهند شد، در چنین حالتی این فریاد بلند خواهد شد که: «ما را از روی آن تخت‌نشین مخفی سازید.» زمانی سراسر هولناک و هراس‌انگیز خواهد بود. ای دوستان گناهکار، به شما می‌گویم بهتر است که اکنون خود را تفتیش کنید. درست است.

۳۳ حال، اشعیا نبی چنین گفت: «وای بر من، مردی ناپاک لب هستم و در میان مردمی ناپاک لب ساکنم. هم من و هم این مردم لب‌هایی ناپاک داریم.»

۳۴ حال به یاد داشته باشید، اگر افرادی با وجود چنین درجه‌ای از تقدس با قرار گرفتن در حضور خدا، خود را در شمار «گناهکاران» دیدند، پس بر فرد گناهکار و زشت‌کردار در آن روز مهیب چه خواهد گذشت؟ بر افرادی که در چنین جلسه‌هایی حاضر می‌شدند، چه خواهد گذشت؟ بر کسانی که با وجود مشاهده‌ی نمودی شگرف از نیروی خدا، شنیدن اعلام آغاز شمارش معکوس از کلام خدا، دیدن تجلی الهی و همین‌طور تحقق عینی نگاشته‌ها (بی‌آنکه هرگونه تشکیکی روا باشد) باز می‌کوشند بدون تجربه‌ی تولد دوباره و دریافت روح‌القدس به آسمان بروند چه خواهد گذشت؟ در این خصوص در کتاب مقدس چنین آمده است: «و اگر عادل به دشواری نجات یابد، بی‌دین و گناهکار کجا یافت خواهد شد؟» و اما ما که به چشمان خود دیده‌ایم که خدا پرده از حجاب خود برداشته و جلال خدا را مشاهده کرده‌ایم درست مانند آنچه که آن مردمان دیدند و مانند جماعت این خیمه فریاد برآوردند، و چون انبیا و حکیمان که کلام بر آنها بنا شده است، به راستی ما در چه موقعیتی قرار خواهیم گرفت؟ اگر آنها بانگ برآورده و بر پاهای خود افتادند و فریاد کردند: «مردی ناپاک لب هستم، ناپاک هستم.» بر کسانی که نمی‌خواهند به گناهان خود اعتراف کنند، چه خواهد گذشت؟ بر پسر یا دختر نوجوانی که حاضر به اعتراف گناهان خود نمی‌شود، چه خواهد گذشت؟ بر سخت‌دلانی که به گمان خود همه چیز را درباره‌ی آفرینش خدا و کارهای او می‌دانند، چه خواهد گذشت؟ بر کسی که در کل زندگی خود می‌کوشد کتاب مقدس را نقض کند، چه بلایی خواهد آمد؟ این افراد کجا به سر خواهند برد؟ در این تأمل کنید!

۳۵ مژده‌رسانی به واقع همین است. زمان تکان دادن مردم است. خدا در کلام خود فرموده که زمانی کوه سینا را به جنبش واداشت ولی باز زمانی فرامی‌رسد که «فراتر از کوه سینا، هرآنچه لرزه‌پذیر است را به جنبش وخواهد داشت»، هم اینک چنین زمانی است. ولی آیا به دیگر نگاشته‌های مقدس دقت کرده‌اید؟ «ملکوتی تزلزل‌ناپذیر نصیب ما خواهد شد!» هلولویا! هرآنچه تزلزل‌پذیر باشد به لرزه در خواهد آمد. آسمان‌ها

خواهد لرزید. زمین به لرزه درخواهد آمد. «آسمان‌ها و زمین زایل خواهد شد لیکن این کلام هرگز زایل نخواهد شد. زیرا بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت.» هرآنچه تزلزل‌پذیر باشد به لرزه درخواهد آمد. اما ملکوتی نصیب ما می‌شود که خود سخن خداست و خدا به واقع همان سخن خویش است. خدا خود را متزلزل نمی‌سازد. آمین! پس «یک پادشاهی تزلزل‌ناپذیر نصیب ما می‌شود.» نگارنده‌ی رساله به عبرانیان که همانا پولس باشد در توصیف خود از ملکوت، لفظ تزلزل‌ناپذیر را به کار می‌برد.

۳۶ چنین شخصی و چنین مردی، آنها در آن هنگام چه حسی داشتند! ما هم به همان‌سان چون آن مردان جلال خدا را دیده‌ایم. به یقین. ما آن امر الهی را مشاهده کرده‌ایم. ما هم چون ابراهیم جلال خدا را دیده‌ایم. چون موسی آن را رؤیت کرده‌ایم، همان ستون آتش را، همان نیروی خدایی را، همان مسیح که... خود را مکشوف کرد، خویشتن را نمایاند، و در همین روزگار واپسین به وعده‌ی خود وفا می‌کند. پس چطور می‌توانیم با وجود حضور در چنین مکانی، باز به سراغ روش‌های خود رفته آن امر الهی را ناچیز بشماریم؟ چگونه با این وجود باز می‌توانیم راه دلخواه خود را در پیش بگیریم و به اعتقادنامه‌ها و فرقه‌ها دلخوش کرده از تن دادن به سخن و امر خدا خودداری کنیم؟ در آن روز مهیب چه در انتظار ما خواهد بود؟ پس از دیدن جلال خدا چه بر ما خواهد آمد؟

۳۷ دسته‌ای صرفاً محض تمسخر امر الهی گوشه‌ای می‌نشینند، گروهی به آن می‌خندند، دسته‌ای آن را افراط‌گرایی می‌خوانند، باز گروهی آن را تله‌پاتی ذهنی می‌نامند، عده‌ای آن امر الهی را بلعزبول می‌خوانند، شماری هم آن را فلان و بهمان چیز می‌نامند. یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «نادان با کفش می‌خدار در جایی راه می‌رود که فرشتگان از گام برداشتن در آن هراس دارند.» درست است. «نادان در قلب خود می‌گوید: خدایی نیست.» هنگامی که کسی با وجود مشاهده‌ی مکاشفه‌ای کامل از خدا، از راه کلام (نه از راه اعتقادنامه بلکه از راه سخن خویش) باز نسبت به آن بی‌اعتنایی می‌کند و حتی آن را به باد تمسخر می‌گیرد، نادانی بیش نیست. بله، چون به واقع خدا خود همان سخن است، به بیانی خدا خود به آن سان خویشتن را سراسر بر او آشکار کرده است، پس به توصیف کتاب مقدس چنین فردی «نادانی» بیش نیست. هنگامی که در آن مکان حاضر خواهد شد، بر او چه آمد؟ برای چنین کسی، برای فردی بی‌دین، آن روز بزرگ، روزی به واقع هراس‌انگیز خواهد بود.

۳۸ در عوض گناهکاران توبه‌کرده را هیچ باکی نیست. خیر. بر گناهکاری که از راه خود برمی‌گردد، به سخنی توبه می‌کند روشن می‌شود که قربانی خونی انتظارش را می‌کشد باشد که در جای او قرار بگیرد. دانستن همین مایه‌ی دلگرمی می‌شود. من جلال خدا را دیده‌ام. من از نیروی الهی چشمیده‌ام. لمس دست مبارک او را می‌شناسم. تنبیه او هم را چشمیده‌ام. می‌دانم که او خداست. می‌دانم که فردی محکوم بیش نیستم اما کسی هست که آنجا برآیم ایستاده است. آمین. کسی هست که در آن مقام ایستاده و می‌گوید: «پدر، تمام تقصیرات او را به پای من بگذار زیرا او بر روی زمین برای من

ایستاد. «هللویا! پس با اطمینان خاطر ولی قلبی مستفیض شده، به تخت خدا فرادست می‌شوم، با علم بر اینکه نه بهر اعمال نیکوی خود بلکه به برکت رحمت الهی رهایی یافته‌ام. نه به خاطر کارهایی که ممکن است انجام داده باشم، نه به خاطر عضویت در یک گروه، نه به خاطر آنچه به زبان می‌رانم بلکه خدا صرفاً از راه فیض خود مرا رستگار ساخته است.

۳۹ پس هیچ جای شگفتی نیست که آن سراینده با دریافت این امر بی‌اختیار فریاد کرد «فیض عظیم، آوای دلنشین، نجات داد بینوایی چون مرا. روزی سرگردان و کور بودم اما اکنون یافته شده و بینايم.»

۴۰ چگونه می‌شد به آسمان راه پیدا کنم؟ چطور می‌توانستید به آسمان بروید؟ امکان ورود به آسمان برای ما وجود نداشت، راهیابی به آسمان از هیچ راه برای ما ممکن بود. ولی یکی برای ما ره برگشود. او خود راه است. و چگونه می‌توانیم به او برسیم؟ در یک روح که همانا روح خود اوست، تعمیم یافته‌ایم باشد که بدنی را تشکیل دهیم که چون [شی‌ای که] در مدار قرار می‌گیرد، اوج بگیریم. بله، همانند آن فضانوردان معاصر، با نیروی ایمان به خدا از زمین برگرفته خواهیم شد. آمین. گناهکاران توبه‌کرده را هیچ باکی نیست زیرا کسی در آن مقام جای آنها را گرفته است.

۴۱ پس از راهیابی به درگاهش، اکنون بر ما روشن شده که در گاه الهی او بوده و دیده‌ایم که او چگونه همان کارهایی که در زمان حضور زمینی خود انجام می‌داد را باز به ظهور رسانده است. چگونه برای شما امکان تشخیص و بازشناسی... چگونه می‌توانید با دیدن تاکی آن را بسنجید؟ پیداست که از روی ثمری که به بار می‌آورد. چگونه کلیسایی که به آن می‌روید را می‌سنجید؟ از روی ثمری که به بار می‌آورد. این عین گفته‌ی عیسااست: «هرکه به من ایمان داشته باشد، همان کارهایی که انجام داده‌ام را به جا خواهد آورد. این آیات همراه ایمانداران خواهد بود.»

۴۲ اکنون، چنانچه بر ما روشن و مبرهن شد، او هرگز ما را مأمور فرقه‌سازی و ایجاد تشکل نمی‌کند. او به هیچ عنوان ما را مأمور تنظیم یک اعتقادنامه نکرده است. بلکه ما را از تمام این چیزها برحذر داشت. «هرکه چیزی از این کم کند یا بدان بیفزاید به همین ترتیب نصیب او از درخت حیات منقطع خواهد شد.» ملاحظه می‌کنید؟

۴۳ رسالت ما همان پایداری در سخن خداست و بس. اگر کسی از جانب خدا رسالت یافته باشد، حتماً در سخن خدا پایداری خواهد کرد زیرا خدا تنها کلام خود را می‌فرستد و بس. ملاحظه می‌کنید؟ دقت کنید، خدا حتماً در فضای کلام خود می‌ماند. پس هرگاه ما به حضورش می‌آییم، هرگاه کسی به درگاه خدا حاضر می‌شود، او در صورت تبدیل، برای همیشه تبدیل می‌پذیرد. البته کسانی هم پیدا می‌شوند که در درگاه خدا حاضر می‌شوند ولی نسبت به امر الهی بی‌اعتنا می‌مانند. افرادی از این دست برای زندگی مقدر نشده‌اند. ولی چنانچه شخصی مقدر شده باشد، به مجرد اولین لمس، آن را در خواهد یافت. او به برکت آن آتش، برافروخته می‌شود.

۴۴ به رویکرد آن زن بدکاره‌ی بی‌ادعا که آن روز در سامره بود، نگاه کنید. او از نظر روانی و جسمانی در شرایط بدی بود. این را می‌دانیم. اما همین که نشانه‌ی مسیح

موعود بر او محرز شد، گفت: «ما می‌دانیم که مسیح باید بیاید تا این را به انجام برساند. تو باید نبی خدا باشی.»

او پاسخ داد: «من همان مسیح موعود هستم که آمدنش در نگاشته‌ها اخبار شده است.»

۴۵ مسئله بر آن زن روشن شد، او به تشخیص نائل شد. دیگر به پرسشگری خود ادامه نداد. بی‌درنگ با این آگاهی که مسئولیتی به او محول شده، به راه افتاد، می‌دانست که به برکت کشف این امر و ورود به درگاه مقدس خدا، وظیفه‌ی بازگو کردن آن امر به دیگران به او سپرده شده بود. هلولویا! درست است. هر که به حضور خدا می‌آید نزد خدا مسئول است تا از همان دم آن را برای دیگران بازگو سازد. در این باب به ابراهیم نگاه کنید، موسی را در نظر بگیرید، به پطرس نگاهی بیندازید، به پولس نظر کنید. در همان دم که وارد حضور خدا شدند به «گناهکار» بودن خود پی بردند و با تقدیم زندگی خود، شهادت خویش را مهر کردند. آن زن بی‌ادعا را در نظر بگیرید، او دیگر نمی‌توانست بیشتر آنجا بماند، او به شهر بازگشت و مردم را خبر داد «بیا بیا ببینید مردی هست که هر آنچه کرده بودم را به من بازگفت. مگر همان مسیح موعود نیست؟» کسی نمی‌توانست آن امر الهی را انکار کند زیرا آن یک نگاشته‌ی مقدس بود. به یقین. بله این مسئله بر ما تکلیف می‌شود، بر ماست که در جایگاه انسانی خود، مسئولیت بازگو ساختن آن موضوع به دیگران را بپذیریم، درست همانند موسی، درست همانند پطرس، درست همانند پولس. پس از تمام این امور، ماهیت آن امر الهی بر شما روشن شده و به حضور خدا وارد شده‌اید، اکنون بر شماست که این پیغام الهی را به دیگری برسانید. سکوت در این باره روا نیست. وظیفه‌ی انتقال آن به دیگران بر دوش شما سنگینی می‌کند.

۴۶ به یاد دارم خواهری مسن به اینجا می‌آمدند، منظورم مادر برادر گراهام اسنلینگ است. ایشان همیشه درست همین‌جا در کلیسا می‌نشستند و این سرود را بلند می‌کردند: «هم اینک عبور کرده‌ام! می‌دوم، می‌دوم، می‌دوم، هم اینک عبور کرده‌ام و سراپا بی‌قرارم.» امری بر او مکشوف شده بود. به کلیسای کوچکی در لویزیویل که اعضای آن از رنگین‌پوستان هستند، رفتم، همه ایستاده این سرود را بلند می‌کردند: «اینک از رهروان در شاهراه ملکوت هستم، به کشف آن نائل شده‌ام، پس در آن خرامان شده‌ام.»

۴۷ هرگاه در مسیح قرار می‌گیرید، امری باعث می‌شود که نتوانید سکوت کنید. تا پایان عمر خود فردی تبدیل‌شده خواهید بود زیرا پیوند این زندگی و آن زندگی فروغ‌آفرین است. حقیقت است. هرگاه حباب لامپ به سیم وصل می‌شود، اگر حباب مشکلی نداشته باشد، روشنایی و نور ایجاد می‌شود. وقتی جریان و لامپ به هم متصل می‌شوند تنها اتفاق ممکن، همان پیدا شدن روشنایی است. باید این چنین شود. چنانچه مرد یا زنی مقدرشده برای زندگی جاوید، آن جریان الهی و خدایی را در آن حباب دریافت کند می‌تواند همه جا آن روشنایی و نور الهی را بدهد. چه بسا بیشتر از ده وات نباشد، خوب می‌توانید به همان میزان آن نور الهی را ساطع کنید. اگر پانصد

واتی نیستید همان ده وات نور الهی را ساطع کنید. فروزان و تابان باشید! «بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نیکوی شما را ببینند و پدر شما را که در آسمان است، تمجید نمایند.» بله، آقا.

۴۸ هرکس به راستی به وصال خدا می‌رسد، به یقین به «ناچیزی» خود پی می‌برد. چگونه ممکن است آدمی که به واقع ناچیز است باز راه رفته به جایگاه و کارهای خود ببالد و فخر بفروشد؟ در اصل او ناچیز است. روزی در ممفیس واقع در تنسی یا یک... گمان نمی‌کنم در ممفیس بود. در یکی از مکان‌های همان منطقه بود. در خدمت برادر دیویس سرگرم برگزاری جلسه‌های بیداری بودم. شاید در ممفیس بود. آنجا بودیم و به یک استادیوم رفته بودیم، استادیوم نبود بلکه یک نمایشگاه هنر بود، آنها آنجا انواع و اقسام پیکره‌های بزرگ مانند هرکول و غیره، از جاهای مختلف دنیا گردآوری کرده بودند و در آنجا آثار نقاش‌های برجسته هم به چشم می‌خورد. آنجا آنالیزی از مردی هفتاد کیلویی به نمایش گذاشته بودند. می‌توانید حدس بزنید چقدر می‌ارزید؟ هشتاد و چهار سنت. همین. ارزش همه‌ی مواد شیمیایی که در ترکیب یک انسان هفتاد کیلویی یافت می‌شود، بیشتر از هشتاد و چهار سنت نیست. به اندازه‌ی آب آهکی در آن یافت می‌شود که بتوان روی لانه‌ی مرغ باشید و کمی کلسیم و پتاسیم هم هست. هشتاد و چهار سنت بیشتر نمی‌ارزد. ولی ما از این ترکیب هشتاد و چهار سنتی مراقبت می‌کنیم و به آن می‌رسیم.

۴۹ دو مرد جوان آنجا می‌گشتند، یکی به دیگری نگاه کرد و گفت: «جیم، ما خیلی نمی‌ارزیم، مگر نه؟»

دیگری در پاسخ گفت: «خیر، با این توصیف ارزشی نداریم، جان.»

۵۰ من گفتم: «پسرها یک لحظه صبر کنید، جانی در وجود شما است که هزاران دنیا ارزش دارد و نیروی خدا می‌تواند آن را رهایی دهد به شرط اینکه پذیرش از خود نشان دهید.»

۵۱ انسانی که به چنین بصیرتی نائل شده، باید در آگاه‌سازی دیگران بکوشد. جوانی بیش نبودم که چشمم باز شد. سراسر زندگی خود را صرف این کار کردم. و تنها افسوس من این است که عمر بیشتری ندارم، ای کاش می‌شد ده هزار بار زندگی می‌کردم. چنانچه زندگی همیشگی داشتم همواره درباره‌ی آن با مردم سخن می‌گفتم زیرا باشکوه‌ترین امری است که تا کنون یافته‌ام. اگر حزقیال ۳۳ را بخوانید، در باب ۳۳ حزقیال دیدبانی بر روی برجی گمارده شده بود و این دیدبان مسئولیت کل شهر را برعهده داشت. آمین. حال، حینی که بر این نگاشته‌ی مقدس مکث می‌کنیم، هشیار باشید و برای دقایقی با تمام هشیاری روحانی خود توجه کنید. شخصی تربیت شده برای این کار به دیدبانی گماشته می‌شد. باید فردی کارکشته بوده باشد تا از دورترین فاصله حرکت تهاجمی نیروها و تحرک دشمن را تشخیص می‌داد. او می‌توانست دشمن را هنگام حرکتش شناسایی کند، رنگ آنها را تشخیص دهد، جنگجویان نیروی دشمن را بازبشناسد. او آنچه فراتر از دیدرس مردم بود را یکسره می‌دید. او نسبت به سایرین

جایگاه بالاتری داشت زیرا برای شناسایی دشمن تربیت شده بود. و خدا درباره‌ی کل شهر از او بازخواست می‌کرد. «ای نگهبان، از شب چه می‌گویی؟» هلولو!

۵۲ همین مطلب درباره‌ی سربازان امروزی خدا نیز صدق می‌کند. سربازان خدا در فضای کلام الهی تعلیم و تربیت یافته‌اند. پس ریزترین تحریف و پدیده‌ای ناهمسو با نگاشته‌ی مقدس را به جماعت خود هشدار می‌دهند. یعنی هرآنچه کتاب مقدسی نیست، به بیانی هرآنچه از خدا نیست مانند برگزاری آیین سوپ‌خوری، مجلس رقص و مواردی از این دست جهت تأمین مالی کشیشان. اینها روش‌هایی ناپسند هستند. برگزاری بازی توتو، مجلس ورق بازی و قمار در کلیسا کاری ناشایست است! دیدبان راستینی که بر فراز دیوار است، پیش‌تر به درگاه الهی آمده است. چنانچه او بالای حصار نباشد... فرض بر این است که جایگاه او آنجاست، چه بسا آن حصار از حصار سایر اعضا جماعت بلندتر هم نباشد. اما چنانچه یک نگهبان راستین باشد، خدا او به جایگاهی برمی‌افزاید که دیگران هرگز به آنجا نمی‌رسند. چنین شخصی بر گله نظارت می‌کند و این خواسته‌ی خدا از اوست! مرد خدا که در حضور خدا می‌ماند و می‌داند که خدا، خداست و باور دارد که خدا بر سخن خویش نگهبانی می‌کند، او تجلی خدا و به همین ترتیب کارهایی که او در راستای تکلیف خود و همین‌طور پاسداری از کلامش انجام می‌دهد را می‌بیند، او دیگر از کوشش سازمان و فرقه‌های بسیار جهت تحریب آن امر مقدس متأثر نخواهد بود زیرا نیروهای لشکر دشمن را تشخیص می‌دهد. آمین. بر دیدبان راستین روشن است که باید به جماعت چه بگوید.

۵۳ چنانچه معترف شده باشیم که خدا هست و در حضور او بوده، به گناهان خود اعتراف کرده باشیم، گناهان ما از دفتر یادگاری الهی پاک می‌شوند. این کار را تنها خدا می‌تواند انجام دهد و بس. حال، اگر کاری نادرست در حق من انجام دهید، هرچند شما را ببخشم باز مسئله را به یاد خواهم آورد. اگر در حق شما مرتکب اشتباهی شوم، هرچند مرا ببخشید باز موضوع را به یاد خواهید آورد. اما خدا می‌تواند هم ببخشد و هم فراموش کند. در این جمله تأمل کنید: «حتی آن را به یاد نمی‌آورم!» آمین. همین‌جا حسی زیبا به من دست می‌دهد. دیگر هیچ به یاد آورده نخواهد شد، تنها خدا بر این کار توانست و بس. این کار تنها و تنها از خدا برمی‌آید و بس. او گفت که آن را از دفتر یادگاری خود پاک خواهد کرد. این کار از دست من بر نمی‌آید، از دست شما هم بر نمی‌آید زیرا حس‌های ما مرز‌پذیر است. اما خدا را هیچ کران و مرز نیست، او می‌تواند موضوعی را تماماً به فراموشی بسپارد، گویی هرگز رخ نداده است. آمین.

۵۴ خانم جوانی از کلیسای روستایی آمده بود و پدرش واعظی بود به سبک قدیمی، از آن دسته واعظانی که بانگ برمی‌آورد و فریاد می‌زد، یا عضوی از این چنین کلیسایی بود. آن خانم جوان به شهر رفت و آنجا ساکن شد. با زنان آنجا هم‌نشینی کرد. از آنها الگو گرفت، پیرو مد روز شد. روزی از اینکه پدر و مادرش به دیدنش بروند خجالت می‌کشید، یا پدرش زیرا مادرش از دنیا رفته بود. این مرد یا به سن گذاشته، بامدادان از خواب برمی‌خاست، صبحانه‌ی خود را می‌خورد و به سراغ کتاب مقدس می‌رفت و آن را می‌خواند. او همچنین یکسره در روز گریه و دعا می‌کرد، بانگ شادی برمی‌آورد و از

این سر به آن سر اتاق می‌دوید، و دختر کمی احساس راحتی نمی‌کرد. و -و چنانچه در هر ساعتی از شب کتاب مقدس را برمی‌داشت و سرگرم مطالعه‌ی آن می‌شد، از تخت خود بلند می‌شد و فریاد می‌کرد: «خدایا، سپاس! هلولویا! خدا را سپاس!» و او چنین تا نیمه شب پای می‌کوبید و فریاد برمی‌آورد.

۵۵ روزی دختر اعضا کلیسا را برای صرف چای دعوت کرد، چنانچه می‌دانید آنها همواره چنین می‌کنند ولی نمی‌دانست با پدر خود چه کند. به هر حال پدرش بود. بنابراین تصمیم گرفت او را به اتاق زیرشیوانی ببرد و گفت: «پدر تو که نمی‌خواهی هنگامی که خانم‌ها اینجا هستند اینجا باشی، مگر نه؟»

[پدر] گفت: «نه گمان نمی‌کنم رغبتی به این کار داشته باشم.»

۵۶ دختر گفت: «خوب، امروز قرار است خانم‌های کلیسا اینجا بیایند و ما یک دورهمی کوچک و یک جلسه‌ی کوتاه دعا خواهیم داشت. خوب پدر، راه حلی به تو پیشنهاد می‌کنم، چرا به اتاق زیر شیروانی بالا نمی‌روی؟»

[پدر] گفت: «به گمانم همین کار را انجام خواهم داد.»

۵۷ آنگاه دختر گفت: «این کتاب جالب را بخوان.» و یک کتاب جغرافیا به دست پدر داد. کتاب مقدس را از پدر خود گرفت تا او ساکت بماند. می‌دانست که او با خواندن کتاب مقدس آنجا سر و صدای زیادی به راه خواهد انداخت. این چنین پدر درست بالای مکانی بود که آنها مهمانی داشتند. پس یک کتاب جغرافیا به پدر داد و گفت: «بسیار خواندنی است. پدر باید این را بخوانی زیرا تمام حقایق دنیا را برایت بازگو می‌کند.»

خوب، پدر پاسخ داد: «از خواندنش خوشحال خواهم شد.»

۵۸ سپس دختر گفت: «حالا برو بالا و آرامش خود را حفظ کن تا این خانم‌ها از اینجا بروند و سپس من... به پایین بروی گشت و هرچه می‌خواهی انجام بده.» پدر قبول کرد که چنین کند. پس به طبقه‌ی بالا رفت و آنجا نشست.

۵۹ و چنانکه می‌دانید، چایخوری تبدیل شد به مجلس غیبت و پشت‌سرگویی در مورد فلان و بهمان شخص، جو این مجالس را می‌دانید و نیازی به توصیف آن نیست، به این ترتیب به آنها خوش می‌گذشت. کمی بعد آن بالا سر و صدای مهیبی از فریاد و پرش راه افتاد و تکه‌های گچ سقف شروع به ریزش کردند. آن مرد پا به سن گذاشته از این سر تا آن سر شیروانی به سرعت می‌دوید، می‌پرید، غلت می‌زد و فریادزنان می‌گفت: «جلال بر خدا! جلال بر خدا!» زنان نمی‌دانستند آن بالا چه خبر است و او آن بالا است. و او این چنین با تمام سرعت از پله‌ها پایین آمد.

دختر گفت: «پدر، من به تو یک کتاب جغرافیا داده بودم که بخوانی.»

۶۰ پدر گفت: «بله، می‌دانم. می‌دانی،» ادامه داد: «در همین کتاب جغرافی خواندم که دریا لجه‌هایی بس عمیق وجود دارد که گویی قعری ندارد.» و ادامه داد: «دیروز در کتاب مقدس چنین خواندم که خدا می‌گوید گناهان مرا به قعر دریای فراموشی فروافکنند. جلال بر خدا!...؟!...» او گفت: «آنها پیوسته فرومی‌روند. بی‌آنکه از حرکت باز

ایستند، همچنان فرومی‌روند.» درست است. او به خاطر همین بانگ شادی برمی‌آورد. آری، این چنین است.

۶۱ خدا گناهان ما را به دریای فراموشی و نسیان می‌سپارد، او گناهان ما را چنان محو می‌کند که گویی هرگز رخ نداده‌اند. چه زیباست! ما به فیض خدا و به واسطه‌ی خداوند ما عیسی مسیح، پاک و مقدس همانند او که قدوس بود، در آن جایگاه فرین ایستاده‌ایم زیرا خدا من را نمی‌بیند بلکه فرزند خویش را. تنها راهی که او می‌تواند ببیند... که او نمی‌تواند مرا ببیند زیرا من همان پسرش هستم. و او تنها فرزند خود را می‌بیند. مگر خارق‌العاده نیست؟ ما نباید دیگر به گناهان بیندیشیم، تماشش رفته و زیر آن خون گرانبها قرار گرفته است. بله، آقا. دیگر در موردش نگران نباشید، تماشش رفته و از ذهن خدا خارج شده است. او دیگر هرگز آن را به یاد نمی‌آورد.

۶۲ اشعیا، آن نبی نیرومند، هنگام اعتراف خود چنین گفت: «وای بر من، زیرا مردی هستم با لب‌های ناپاک.» یک نبی! «مردی هستم با لب‌های ناپاک و جماعت من از افراد ناپاک تشکیل شده است.» ملاحظه می‌کنید؟ مخاطبان موعظه‌های من، افراد ناپاکی هستند. من شخص ناپاکی هستم. پس وای بر من. اما اینجاست که دسته‌ای از فرشتگان از فراز جلال خدا فرود آمده، ابرها را کنار می‌زنند، پس به بالا نگریده دیدم که آسمان یکسره از ردای وی پر بود. این فرشتگان که ماهیت گناه برای آنها سراسر ناآشناس است تماشا کردم. آنها با ماهیت گناه آشنا نیستند و آنها آنجا در حضور خدا با دو بال روی‌های خود را پوشانیده بودند و با دو بال بال‌های خود را پوشانیده بودند و با دو بال پرواز می‌کردند، و آنها شبانه روز چنین فریاد می‌کردند: «قدوس، قدوس، قدوس، خداوند خدای قادر مطلق.» چه زیباست. به راستی که در چنین جوی حس ناپاک بودن به شما دست می‌دهد، مگر نه؟ پس اشعیا چه کار کرد؟ گفت: «وای بر من.»

۶۳ ولی هنگامی که اشعیا به گناهان خود اعتراف کرد و گفت: «وای بر من.» فرشته برای گرفتن انبر روانه شد و با انبر اخگری داغ که نمادی از روح‌القدس و آتش الهی است، برداشت. او فرادست شده آن اخگر داغ را بر روی لبان نبی قرار داد و چنین گفت: «من تو را پاک ساختم.» آنگاه از حرکت بال‌ها در هوا، پرده‌های زمان به کنار رفتند و همان‌جا اشعیا آواز خداوند را شنید که چنین می‌فرمود: «کیست که برای ما برود؟»

۶۴ و پس از اینکه بر اشعیا روشن شد که برای آزاد شدن از شرّ گناه راهی هست، خدا خواست کسی را در جایگاه فرستاده‌ی خویش مأمور سازد، و اشعیا هم چنین پاسخ داد: «لبیک، مرا بفرست.» اشعیا به پیشگاه خدا آمده و به گناهان خود اعتراف کرده بود. اشعیا از گناهان خود پاک و طاهر شده بود، پس او برای خدمت آماده بود. آمین.

۶۵ شاعر با دریافت این امر، مسئله را چنین بیان کرد: «میلیون‌ها انسان در گناه و شرمساری می‌میرند، به ناله‌های تلخ و غم‌انگیز آنها گوش کن. بشتاب، ای برادر، به یاری آنها بشتاب و در اجابت دعوت درنگ نکن و [بگو]: ای سرور، لبیک.»

۶۶ به میلیون‌ها انسان غیرمسیحی در آفریقا، هند و سراسر دنیا فکر می‌کنم که برای رحمت فریاد برآورده و می‌گریند، ولی چه کسی خواهد رفت؟ منظور این نیست که

نوشته‌های کوتاه در اختیار آنها قرار دهید بلکه عیسی مسیح را به آنها معرفی کنید. شخصی می‌خواهد که چون موسی در حضور خدا مانده، بتواند به آنجا رفته و رهایی راستین را به آنها نشان دهد. نه اینکه آن مردمان را به پیوستن به کلیسای فراهخواند، یا با آنها دست دهد یا آنها را به پذیرش اعتقاداتی ترغیب سازد بلکه شخصی می‌خواهد که جان آنها را به سوی جایگاه رهایی سوق دهد، پس او باید هم مقدس باشد و هم مهربان. بله، اشعیا به گناهان خود اعتراف کرده و پاک شد.

۶۷ یعقوب سراسر شب کشتی گرفت و سپس به گناهان خود اعتراف کرد، آیا آن جایگاه را به یاد می‌آورید؟ آنجا «فنیئیل» نامیده می‌شد. ف-ن-ی-ئ-ی-ل، فنیئیل. واژه‌ی فنیئیل در زبان عبری به معنای «چهره‌ی خدای قادر مطلق» می‌باشد. یعقوب آن کلاهبردار فرار کرده بود، سراسر... نام وی یعقوب بود که به معنای «جایگزین» است، به عبارتی گمراه‌کننده، او در سراسر زندگی خود از خدا فرار کرده بود اما یکباره در فنیئیل وارد حضور خدا شد، در پیشگاه الهی قرار گرفت، با همه‌ی نیروی خود به خدا چسبید و نگذاشت که او برود. خدایا، ما به چنین یعقوب‌هایی نیاز داریم. یعقوب در پیشگاه خدا، در حضور الهی پایداری کرد و تا دمیدن آفتاب همان‌جا ماند. خدا گفت: «بگذار بروم زیرا پگاه برآمده است.» او تا هنگام برآمدن آفتاب همان‌جا ماند اما عادل شمرده شده و رهایی یافته آنجا را ترک کرد. آری.

۶۸ او تا آخر کشتی گرفت، از دانستن این امر حس بسیار شگفتی به ما دست می‌دهد. بله، یعقوب پیش‌تر نشانه‌هایی از خدا دیده بود، درباره‌ی خدا خواب‌هایی دیده بود، اما این بار او در پیشگاه خدا بود، او این بار در حضور خود خدا بود. ای دوستان، این مسئله جای تأمل دارد. اکنون به سرعت ادامه می‌دهیم. در حضور و پیشگاه خداست که آدمی تبدیل می‌پذیرد و دگرگون می‌شود. یعقوب هم دگرگون شد. اکنون او می‌توانست با خدا همراه شود. بله، او نسبت به زمانی که به آنجا رفته بود، فرد دگرگون‌شده‌ای بود. پس نبرد چنین فرجام یافت. بله، آقا. او به ساخت قربانگاه پرداخت. می‌دانید او عادت به ساخت قربانگاه نداشت. اما به شما می‌گویم هرگاه به درگاه خدا وارد می‌شوید، دلتان می‌خواهد جایی قربانگاه بسازید. دوست دارید فضایی برای دعا، برای راز و نیاز پیدا کنید. پس او قربانگاهی برپا کرد. او پاک شده بود و همین‌جا خدا برنده‌ی نبرد شد.

۶۹ و یعقوب، از یعقوب یعنی «جایگزین» به اسرائیل یعنی «امیری نیرومند در پیشگاه خدا» تبدیل شده بود. این امر برای یعقوب رخ داد. او کسی بود که جای دیگری را می‌گرفت، دغل‌کار، بی‌انصاف، ناپاک و مکار بود. از راه کلک به برادر خود، حق نخست‌زادگی که متعلق به برادرش بود را از او دزدید. آن مکار از راه مکر، حق نخست‌زادگی را به چنگ آورد. به پدر زن خود کلک زد. او ترکه‌هایی از درخت کبوده برداشت و با ترفندی گوساله‌های مخطط به دنیا می‌آمدند، هرگاه گاوهای باردار به آنجا نزدیک می‌شدند و نگاه می‌کردند و گوسفندان... به ترکه‌های مخطط نگاه می‌کردند، بچه‌های مخطط می‌زاییدند و بدین ترتیب آنها مادرزادی مخطط بودند. پس او پدر زن خود را هم فریب داد. او به مادر خود کلک زد، پدر خود را فریب داد، به برادر خود حقه زد، اما همین که یک بار فرادست شد... در اینجا سخن از فردی است که روزگاری

کلاهبردار بود. هر جا می‌رفت سرانجام فرار را بر قرار ترجیح می‌داد، همواره از خدا گریزان و از برادر خود فراری بود. ولی به محض ورود به درگاه الهی، خویشتن را فردی گناهکار یافت. پس چه کرد؟ او چه کار انجام داد؟ دریافت که به او فرصتی داده شده است. با امری روبرو شد که پیش‌تر به ذهنش خطور نکرده بود، پس همان‌جا ایستاد تا گناهانش یکسره زوده شد. چه باشکوه! خدا او را به حضور پر جلال خود آورده بود.

۷۰ خدا راهی تدارک می‌بیند تا انسان را وارد حضور خود سازد و همان‌جاست که انسان‌ها تصمیم خود را می‌گیرند. برخی از او گریزان می‌شوند و عده‌ای به نزد وی می‌شتابند. و چنانچه برای زندگی مقدر شده باشند، هم امر الهی را می‌پذیرند و هم به آن متمسک می‌شوند. چنانچه نباشند به بهانه‌ای با این سخن که: «هیچ صحت ندارد.» دور می‌شوند. ملاحظه می‌کنید؟ و این توصیف فرد محکوم است. «هر کس به گناه خود اعتراف کند، آمرزیده می‌شود. اگر گناه خود را پنهان کنید، هرگز کامیاب نخواهید شد.» خیر.

۷۱ چنانچه می‌دانید یعقوب روز بعد برادر خود عیسو را ملاقات کرد. او دیگر نیازی به یاری او نداشت. او به قشون برادر خود نیازی نداشت. حال دیگر دل مشغولی او برپایی قربانگاه بود. دیگر از عیسو هم نمی‌هراسید.

۷۲ داود در مزمور ۸:۱۶ چنین گفت: «خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دارم.» روش درست همین است. مزمور ۸:۱۶: «خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دارم.» او چنین کرد، باشد که از هرگونه سردرگمی و آشفتگی در امان باشد. داود می‌خواست از حضور خدا آگاه باشد، از این رو چنین گفت: «خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دارم. حال من، داود، خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دارم باشد که همیشه از حضور خدا آگاه باشم.» مگر امشب این درس برای همگی ما سودمند نیست؟ خداوند را پیش روی خود بدانیم تا از حضورش آگاه شویم. باید جایگاه اول را به خدا داد. چرا؟ او را در جایگاه بالاتر قرار دهید، به بیانی او را پیوسته در برابر دیدگان خود قرار دهید. چرا؟ زیرا وقتی درمی‌یابید که پیوسته در پیشگاه خدا هستید دیگر مرتکب گناه نمی‌شوید. به برکت آگاهی از حضور الهی، سنجیده سخن می‌گویید.

۷۳ هنگامی که آدمی خدا را غایب فرض می‌کند، قسم می‌خورد، در پی شهوت‌رانی به دنبال زنان می‌رود... دزدی می‌کند، تقلب می‌کند، دروغ می‌گوید. با این پندار که از چشمان پروردگار پنهان است، انجام هر کاری را روا می‌داند. اما همین که شخص را به حضور خدا بیاورید، او همان‌جا از روش خود دست می‌کشد. ملاحظه می‌کنید؟ و داود گفت: «من همواره خداوند را پیش روی خود منظور می‌دارم.» این کار درستی است. پس هیچ شگفت‌آور نیست که خدا گفت او مردی موافق دلش است. هرگاه آدمی خدا را دور فرض می‌کند، دست به هر کاری می‌زند. آیا تا به حال به رفتار گناهکاری که درمی‌یابد خدا نزدیک است، دقت کرده‌اید؟ اگر بعضی از مسائل هنوز برایش مهم باشد، همین که شخصی مقدس به او نزدیک می‌شود، دیگر قسم نمی‌خورد. ملاحظه می‌کنید؟ اگر می‌خواست جوک رکیکی تعریف کند، دیگر آن را نمی‌گوید. ملاحظه

می‌کنید؟ دست از چنین کارهایی می‌کشد زیرا می‌داند که در حضور خدا قرار گرفته است، زیرا خدا در خیمه‌ی قوم خود ساکن است. ملاحظه می‌کنید؟

۷۴ داود پس از برداشتن این گام، چنین گفت: «از این رو دلم شادی می‌کند.» دوست دارم مزبور ۱۶ را بخوانید. «از این رو دلم شادی می‌کند و جسد من نیز در اطمینان ساکن خواهد شد.» چرا؟ دلم شادی می‌کند زیرا همواره خداوند را پیش روی خود می‌دارم. «و جسد من در اطمینان ساکن خواهد شد، اگر بمیرم باز خواهم برخاست. زیرا او نخواهد گذاشت که قدوس خود فساد را ببیند و جان او را در عالم اموات ترک نخواهد کرد.» دقت می‌کنید؟ داود خداوند را پیش روی خود قرار می‌داد و می‌دانست که دائماً در حضور خداست. «ابتدا ملکوت خدا را بطلید.»

۷۵ حال با دقت گوش دهید، کلیسا، من شما را دوست دارم. و هم اکنون از شما عزیزان می‌خواهم با دقت تمام به من گوش دهید. همانند برادر مک کولس که همیشه می‌گوید: «می‌خواهم چیزی بگویم.» همواره خداوند را پیش روی خود داشته باشید، پیوسته او را در برابر چشمان خود قرار دهید، پس مبدا کاری که نمی‌توان در حضور خدا انجام داد را انجام دهید زیرا او بر شما می‌نگرد. ملاحظه می‌کنید؟ خداوند گراگرد ترسندگان خود است. او... فرادست شماست. و او از همه‌ی کارهای شما آگاه است و شما باید این را بدانید. وقتی می‌خواهید دهان خود را به دروغ باز کنید، دست نگه دارید به یاد داشته باشید که خدا شما را می‌شنود. هرگاه می‌خواهید حتی اندکی کلک و حقه سوار کنید، از انجامش خودداری کنید زیرا خدا به شما نگاه می‌کند. هرگاه می‌خواهید نام او را به باطل ببرید، دست نگه دارید، خدا شما را می‌شنود. هرگاه سیگاری را روشن می‌کنید خدا شما را می‌بیند. ملاحظه می‌کنید؟ او... ما همیشه این سرود را می‌خوانیم: «در طول مسیر منتهی به آن سرای حقیقی جان، چشمی هست که تو را می‌بیند، در هر گامی که برمی‌داری، این چشم بیدار است، چشمی هست که تو را می‌بیند.» این را به یاد داشته باشید، شایسته است شما هم همچون داود، پیوسته خداوند را در برابر دیدگان خود قرار دهید. آنگاه دل شما شادمان خواهد شد و تن شما در امنیت ساکن خواهد شد زیرا این وعده‌ی خود خداست. بله، آقا، او اطمینان داشت که خواهد درخواست زیرا این وعده‌ی خود خدا بود. بسیار خوب.

۷۶ هرگاه به حضورش می‌آییم، تبدیل و دگرگون می‌شویم، دیگر به هیچ روی همان شخص قبلی نخواهیم بود. به همه‌ی این اعصار، به هر گام در سفر زندگی، به مردم نگاه کنید. به ابراهیم بنگرید. چه بسا بگویید: «خوب، زندگی تبدیل شده تنها برای خادمان امکان‌پذیر است.» خیر. برخورداری از زندگی تبدیل‌شده برای همگی ممکن است. ملاحظه می‌کنید؟

۷۷ حال، ابراهیم مزرعه‌داری بیش نبود ولی به برکت شنیدن آن آواز الهی که او را مخاطب ساخته بود، صاحب رؤیا شد و از آن پس شخصی تبدیل‌گشته شد. از خویشاوندان و همه‌ی شرکاء جدا شد، چون یک زائر و غریبه ره پیشه کرد، مابقی عمر خود را در سرزمینی بیگانه از چادرنشینان شد زیرا آشکارا اعتراف کرده بود که جستجوگر شهری است که معمار و سازنده‌اش خدا بود. او می‌دانست خدایی بود و

جایی شهری بود که بناکننده و سازنده‌اش خدا بود. عبرانیان باب ۱۱ به ما می‌گویند که او در پی شهری بود که معمار و سازنده‌اش خدا بود. با اینکه مزرعه‌داری ساده بود ولی مردی تبدیل‌شده بود. اما او رؤیایی دید و وارد حضور خدا شد و از آن پس دیگر شخصی تبدیل‌شده بود.

۷۸ موسی رهبان بود ولی هنگامی که وارد حضور خدا شد، مردی تبدیل‌گشته شد. او ترسویی بیش نبود زیرا از فرعون فرار کرده بود، یک لشکر پشت سرش بودند. اما با عصایی در دست برگشت و تمام قوم را گرفت. ملاحظه می‌کنید؟ چرا؟ زیرا او وارد حضور خدا شده بود. او یک شخص تبدیل‌شده بود، یک چوپان.

۷۹ پطرس ماهیگیر بود و چیزی جز ماهیگیری نمی‌دانست... یا درباره‌ی خدا هم چیزی نمی‌دانست، چه بسا تنها ماهیگیری بلد بود و بس. اما هنگامی که به حضور خدا آمد، آن جهان‌آفرین بزرگ را دید که ماهی می‌آفریند. چون به او امر شده بود تورهای خود را برای صید داخل آب بیندازد. هیچ ماهی‌ای آنجا پیدا نمی‌شد و او تورها را کشیده بود. ولی گفت: «به پیروی از تو ای خداوند. ایمان دارم که تو پسر خدا هستی و اگر تو بگذاری... من تور را می‌اندازم زیرا تو مرا چنین امر کرده‌ای، از سخن تو اطاعت می‌کنم زیرا تو و سخت همان هستید، پس من تور را می‌اندازم.» ببینید پس از اینکه پطرس ماهیگیر مسیح را ملاقات کرد دیگر همان شخص قبلی نبود. سپس او به حدی به خدا وفادار بود که کلیدهای پادشاهی به او داده شد. بله، آقا.

۸۰ پولس، یکی از فریسیان پرمعنا، فرهیخته و تربیت شده در علوم دینی... رایج آن روزگار، یکی از برجسته‌ترین علمای کشور بود. اما روزی او به پیشگاه آن ستون آتشین نزدیک شد، آن ستون آتشین مربوط به همان خدایی بود که [پولس] از روی جهل او را مورد جفا قرار داده بود. برای پولس به عنوان یک فریسی، تن‌گیری در هیئتی انسانی پذیرفتنی نبود. او می‌دانست که خدا آن ستون آتشین بود، ستون آتشین قوم خدا را به بیرون از مصر رهبری کرده و از ابتدای راه همواره با آنها همراه بود. پس او با دیدن ستون آتشین، به روی خود درافتاد. و آوازی شنید که چنین می‌گفت: «شائول، چرا به من جفا می‌رسانی؟»

او پرسید: «ای خداوند، تو کیستی؟»

۸۱ او گفت: «من همان عیسی هستم.» کسی که پرسیده بود: «چطور تعمیم گرفته‌اید؟» یک انسان بود، انسانی که پیش‌تر وارد درگاه خدا شده بود. او از آن پس دیگر شخص تبدیل‌شده‌ای بود، او وارد حضور خدا شده بود. حضور الهی آدمی را دگرگون و متحول می‌سازد.

۸۲ چارلز جی فینی یک وکیل، یکی از وکلای سرشناس شهر فیلادلفیا بود ولی همین که وارد حضور خدا شد، تحصیلات حقوق خود را به کنار گذاشت و یکی از تواناترین واعظانی شد که این ملت تاکنون به خود دیده است.

[فضای خالی بر روی نوار-گروه تألیف.ا... او واعظ شد چون روزی وارد حضور خدا شد. او فکر می‌کرد روزی در زمینه‌ی خدمت تحصیل کند. کتابش را می‌شناسید.

من کتاب بیوگرافی فینی را دارم. او برای دعا رفته بود. خود را واعظ می‌پنداشت. یک آرزوی قلبی داشت، خواسته‌اش این بود که موعظه کند، او پیغامی چند آماده کرد و تلاش می‌کرد آنها را اعلام کند. روزی جهت دعا در جنگل، از دفتر خود بیرون آمد. او پشت درخت کهنسالی که باد برکنده بود زانو زد، در واقع همیشه به آنجا می‌رفت. بسیار مقید به اصول دینی بود ولی به آن امر الهی اعتقادی نداشت.

دو خانم در کلیسا بودند که همواره می‌گفتند: «آقای فینی، ما دعا می‌کنیم تا روح‌القدس را بیابید.»

او در پاسخ می‌گفت: «من از روح‌القدس برخوردارم.» می‌گفت: «من یک واعظ هستم.»

۸۳ آن دو خانم نازنین می‌گفتند: «جناب فینی، شما مرد بزرگواری هستید، شما در دنیا سرشناس هستید، اما نیاز دارید روح‌القدس را بیابید. ما برای شما دعا می‌کنیم.»

۸۴ بدین ترتیب او پیش می‌رفت. آن مکان پشت دفتر کارش بود، پس هر روز جهت دعا از جایی که در آن به اتفاق مدیر و همکارانش کار می‌کرد یعنی از دفتر وکالت خود خارج می‌شد و به آنجا می‌رفت. و یک روز طبق عادت خود برای راز و نیاز به آنجا رفت و صدای شکسته شدن یک شاخه را شنید. گمان کرد مدیرش آمده و دنبالش می‌گردد. پس از جای خود جست. او چنین می‌گفت: «خداوند خدا، به تو ایمان دارم.» که همان دم شاخه‌ای شکست، پس برخاست و گفت: «هوم! هوم! هوم!» به اطراف نگریست تا ببیند چرا شاخه شکسته شد. و همین موقع بود که او وارد حضور خدا شد. او دریافت که در شکسته شدن شاخه حکمتی بود. پس در حالی که اشک‌هایش بر روی گونه‌هایش جاری شد، همان‌جا برخاست. گفت: «شاید حق با آن خانم‌ها بوده. من از اینکه کسی مرا در حال صحبت با خدایم ببیند، خجالت می‌کشیدم در حالی که به گمانم برایم باعث افتخار است که کسی مرا در حال صحبت با مدیرم ببیند. حال اینکه خداوندم چقدر بلند مرتبه‌تر از مدیرم است.» گفت: «خداوند، مرا ببخش و مرا از روح‌القدس پر ساز.» شروع به فریاد و بانگ برآوردن کرد. او در حضور خدا بود. بی‌درنگ به دفتر کار خود در شهر برگشت. چنان بلند بانگ برمی‌آورد که ناگزیر در را پشت سر خود بست و گفت: «خداوند، این کارم مایه‌ی ننگ تو خواهد بود. پس مرا نهنان تا این از من بگذرد.» چرا؟ زیرا وارد حضور خدا شده بود. او شخص تبدیل‌شده‌ای بود. او قبلاً موعظه‌هایی ایراد می‌کرد ولی شگفتا با اینکه این بار همان موعظه‌ها را ایراد می‌کرد، جان‌ها نزد مذبح می‌آمدند. دقت کنید، او در حضور خدا وارد شده بود.

۸۵ از مودی آن کفش‌دوز بی‌ادعا کم سواد بگوئیم. درست است. دستور زبان او سراسر اشکال داشت. روزی کسی به او گفت: «آقای مودی، دستور زبان شما به شدت ضعیف است.»

او گفت: «اما با همان جان‌ها را می‌بُرم [اصید می‌کنم].» پس...

۸۶ روزی مسئله‌ای در رسانه‌ها مطرح شد، سردبیر روزنامه‌ای بر آن شد تا در این خصوص جستاری در روزنامه‌ی خود بنویسد. او خود جهت بررسی این امر روانه شد تا

ببیند چگونه مردی که به توصیفی پیر، کوتاه قد و بی‌مو، با ریشی بلند و به اصطلاح شکم‌گنده بود، می‌توانست با وجود ظاهر ناخوشایند و نازیبای خود، جمعیت را جذب کند. این روزنامه در موردش چنین نوشته بود: «در دوایت مودی هیچ موردی نمی‌بینم که بتواند برای مردم جالب باشد.» گفت: «او ظاهری زشت و صدایی گوش‌خراش دارد، ریش او تا پایین کمر بندش آویزان است، سر بی‌موی این مرد به کدو می‌ماند.» و گفت: «چگونه می‌شود کسی آنجا برود و موردی جالب در مودی بیابد؟»

۸۷ و مدیر برنامه‌ی مودی به طور اتفاقی آن نوشته را دید، گفت: «آقای مودی، نگاه کنید، این را برای شما می‌خوانم.» گفتنی است که مودی خود نمی‌توانست مقاله را بخواند. پس مدیر برنامه گفت: «این مقاله را برای شما می‌خوانم.» و نوشته‌اش چنان بود که ذکر شده است.

۸۸ مودی شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «البته که چنین نیست، در واقع مردم برای دیدن مسیح می‌آیند.» همین و بس. چرا؟ زیرا او در حضور خدا قرار گرفته بود. همان فردی که روزگاری پاشنه‌ی کفشی که زیر پای مردم فرسوده می‌شد را تعمیر می‌کرد، اکنون نعلین انجیل آماده‌سازی را بر پای مردم می‌کرد. چرا؟ زیرا او وارد حضور خدا شده بود. چنین است.

۸۹ یک بار خانمی بی‌ادعا، با وجود خطاکار بودن، وارد حضور خدا شد. در همان دم که دریافت در حضور خدا قرار گرفته، گناهانش یکسره آموخته شد و چون نیلوفری سفید و پاک شد. چه باشکوه. اگر زمان اجازه می‌داد، می‌توانستم اینجا از تعداد بیشتری از افراد نام ببرم.

۹۰ اما قصد دارم اندکی راجع به خودم صحبت کنم. آیا فردی زبون‌تر از من می‌شد سراغ داشت؟ من کجا بودم؟ از خاندانی برآمدم که اعضای آن مست می‌کردند، از خاندانی آمدم که اعضای آن مرکب قتل می‌شدند، از خاندانی آمدم که اعضای آن در قاچاق الکل دست داشتند. و این مطلبی است که شما عزیزان می‌دانید، همه‌ی شما این را می‌دانید، استحضار دارید که ما به چه چیز شهرت داشتیم. مردم حاضر نبودند با ما صحبت کنند. به مرکز شهر می‌رفتم و سر صحبت را با کسی باز می‌کردم ولی هیچ کس حاضر نبود با من صحبت کند مگر اینکه کس دیگری در اطراف نبود. در این صورت با من صحبت می‌کردند و چنانچه کسی پیدا می‌شد بی‌درنگ از من دور می‌شدند. و من درمانده‌گری می‌کردم: «خیر، نشد، نمی‌شود. این کار درستی نیست.»

۹۱ اما روزی به درگاه خدا وارد شدم. او مرا را دگرگون کرده، از من انسان دیگری ساخت. فیض او مرا وارد حضورش کرد. هیچ‌گاه نمی‌خواهم از حضور الهی جدا شوم. هم اکنون سی و چند سال می‌شود که در آن جایگاه هستم. هیچ نمی‌خواهم از جایگاه و حریم برون شوم. این اطمینان را یافته‌ام که تا ابد در آن سرای آسمانی خواهم بود. مرگ هم مرا از حضور مقدس او جدا نخواهد ساخت. خیر. تا ابد با او خواهم بود. هنگامی که برای بار نخست حضور او را دیدم، همانند اشعیا گریستم، «وای بر من.» سپس او با فیض بی‌دریغ خود مرا لمس کرد. شخصیتم دگرگون شد. روزگاری عصیانگری نالایق بودم که به هر کار دست می‌زد ولی او یکسره شخصیت مرا دگرگون ساخت و از آن

پس یکی از فرزندان خدا شدم. از آن زمان به بعد، این خواسته را داشتم که همه‌ی عمر خود را صرف خدمتش کنم، ای کاش ده هزار بار عمر داشتم که به او تقدیم کنم. هر چند عمری سپری شد ولی سی و سه سال از آن یا سی و دو سال از آن، در راه انجیل سپری شده است. ای کاش هزار سال دیگر داشتم که می‌توانستم چنین سپری کنم. چرا؟ به محض ورود به درگاهش، دریافتم که یکی هست که شخص دوست‌ناداشتنی را دوست دارد، یکی پیدا شد که حتی هنگامی که دیگران مرا دوست نداشتند، باز به من مهر می‌ورزید، یکی بود که حتی زمانی که هیچ کس به فکر من نبود، به من می‌اندیشید. پس با بازوان خود صلیب را دربرگرفتم، در آغوش خود فشردم و زان پس من و او یک شدیم. و از آن پس او را دوست داشته‌ام. او با لمس خود، با آمرزیدن گناهانم، سینه و قلب مرا به خون مقدس خود رنگین کرد، و امشب از اینکه یکی از خاصان او هستم، شادمانم. هرگز نمی‌خواهم این جایگاه آسمانی را ترک کنم، با اینکه آن اغواگر سعی دارد مرا در دام وسوسه بیندازد اما در خیمه‌ی خدا در امنیت به سر می‌برم و در محبت و فیض وی شادمان و هلولیا گویانم.

۹۲ او را به هر فرد درمانده توصیه می‌کنم. او را به هر فرد ناامید توصیه می‌کنم. شمایی که تا کنون هرگز در حضورش نبوده‌اید، تنها کاری که باید بکنید این است که به گناهان خود اعتراف کنید و دریابید که در اشتباه هستید و امشب خدا ترتیبی داده که آن فرشته‌ی اعظم که روح‌القدس نام دارد، همه‌ی گناهان شما را بردارد. آنگاه شما هم فریاد خواهید کرد: «ایک ای خداوندا، مرا بفرست.» سپس با دستان برافراشته این سرود را بلند خواهید کرد: «او را خواهیم ستایید! او را خواهیم ستایید! او را خواهیم ستایید! جلال بر برّه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد. ای جمیع خلائق او را جلال دهید، زیرا خورش ناپاکی‌ها را شسته است.» او را دوست دارم. شما چگونه؟ در حضور قدوسش زندگی کنید!

۹۳ در جلسه‌ی بامدادی با تنی بسیار خسته و در حالی که سراپا درد بودم پشت منبر رفتم و این به خاطر... هفته‌ی گذشته با چند دوست نزدیک که اینک در جلسه حضور دارند، در کنتاکی بودم. اگر برای زمان درازی آنجا بمانم، عزیزان مرا به کشتن خواهند داد، آنها تا حد مرگ به من می‌رسند، یقیناً بعضی از بانوان آنجا بهترین آشپزهایی هستند که در عمر خود دیده‌ام. هنگامی که در حد ظرفیت خود غذا می‌خورم و احساس سیری می‌کنم، [می‌گویند] «برادر برانهام، کمی هم از این میل بفرمایید» و به حدی خوشمزه هستند که سعی می‌کنم به زور بخورم. و چنان معده‌ام سنگین شد که حتی نمی‌توانستم تکان بخورم. با این توصیف من -من نمی‌توانستم بخوابم، پس بلند شده کمی راه رفتم. و هنگامی که بامداد امروز به اینجا رسیدم، بدنم کوفته بود. اما همین که وارد حضورش شدم، خوب شدم. همه چیز درست شد، در همان دم همه چیز برطرف شد. درست است. زندگی کردن در حضور مقدسش چه زیباست!

او را خواهیم ستایید، او را خواهیم ستایید،
جلال بر برّه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد،

ای جمیع خلایق او را جلال دهید،
زیرا خورش ناپاکی‌ها را شسته است.

بباید اکنون سرهای خود را خم کنیم.

[برادر برانهام سرود/ او را خواهیم ستایید را زمزمه می‌کند- گروه تألیف.]

زیرا او کارهای بسیاری برایم انجام داده.
او تقصیر مرا بخشیده است،
زیرا خورش گناهم را شسته است.

او را خواهیم ستایید، او را خواهیم ستایید،
جلال بر بّره‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد،
ای جمیع خلایق او را جلال دهید،
زیرا خورش ناپاکی‌ها را شسته است.

[برادر برانهام سرود/ او را خواهیم ستایید را زمزمه می‌کند- گروه تألیف.]

۹۴ خوب، اگر در این جلسه‌ی شامگاهی در میان حاضران هستی... و می‌دانم که حضور مقدس وی اینجاست. چند لحظه‌ی پیش در اتاق، همراه یک دختر کوچک از مجموعه‌ی کلیسای خدا بودم؛ وقتی برای آن دختر کوچک دعا می‌کردم روح‌القدس مرا دربر گرفت. پدر و مادرش از اردویی که مجموعه‌ی کلیسای خدا در اندرسون برگزار کرده بود، آمده بودند. و ناظر آنجا می‌دانست که دکترها در مورد کودک گفته بودند: «ممکن است... دیری نمی‌باید که از سرطان خون بمیرد.» آن دخترچه نازنین دیگر به آخر خط رسیده بود. او به [اتاق] پشتی رفت و دست کوچک خود را به سوی من دراز کرد، دستش از جای سوزن سوراخ‌سوراخ و کبود بود. به او نگاه کردم، رؤیایی دیدم. پدر و مادر کودک آنجا کتابی را خوانده بودند. از این امور هیچ آگاه نبودند. در جریان اردو، ناظر کل، سر صحبت را با پدر و مادر باز کرد و به آنها گفت که کودک را به اینجا بیاورند. آنها می‌خواستند همزمان با برگزاری جلسه‌ی شفا برگردند. ولی گفتم: «اکنون کودک را بیاورید.» حس کردم هدایت شده‌ام.

۹۵ هنگامی که در آن اتاق بودم، روح‌القدس به گذشته برگشت و پیشینه‌ی وضعیت کودک را بازگو کرد. چگونگی آغاز مشکل و همین‌طور کاری که انجام داده بودند را بازگو کرد. از آرزوی دختر برای پیانیست شدن گفت. و مادرش در آن لحظات جیغ می‌زد. و پدرش گفت: «این حقیقت الهی است.» اکنون آنها در ماشین نشسته‌اند و به این سخنان گوش می‌دهند، آنها نتوانستند داخل بیایند، آنجا نشسته و همین حالا به این [موعظه] گوش می‌دهند.

۹۶ آنجا بر بالای سر کودک سایه‌ای نمایان شد که به پرده‌ای بزرگ می‌ماند. و گفتم: «شیطان، تو مغلوب شده‌ای.» «خدا یا، تو در میان انسان‌ها تبعیض قائل نمی‌شوی. پس با نیروی رستاخیزت و در جایگاه خدمت، این دیو را از این کودک اخراج می‌کنم.» روشنائی پرفروغ و خیره‌کننده‌ای بر فراز سر کودک تابیدن گرفت، دیگر تمام شده بود. آمین. یقیناً، خدا شایسته‌ی حمد و جلال است!

۹۷ او از همه چیز آگاه است. او از قلب شما آگاه است. شما از افکار خود آگاهید ولی او نیز آگاه است. اگر امشب گناه کوچکی بر شما سنگینی می‌کند ولی نمی‌خواهید با آن وارد حضور خدا شوید، می‌توانید باز دستان خود را بلند کنید و بگویید: «برادر برانهم، برای من دعا کن، می‌خواهم در آن روز پر جلال بی‌گناه در حضور مقدسش حاضر باشم.» خدا به شما برکت دهد. دستان بسیاری بلند شد و خدا آنها را می‌بیند. در حضور قدوس او. و اکنون می‌خواهم محض راهنمایی مطلبی خدمتان بگویم. سراپا به گوش باشید. از کار داود الگو بگیرید، همین‌جا خداوند را پیش روی خود قرار دهید. خداوند را میان خود و آن گناه قرار دهید، هر گناه کوچکی که بر شما حمله‌ور می‌شود. چه بسا دروغ‌گویی باشد، چه بسا دزدی، چه بسا فکرهای پلید، چه خشم باشد، چه مشروب‌خواری، یا سیگار کشیدن، یا قماربازی. نمی‌دانم هر چه که هست. ممکن است مشکل شهوت باشد. هر چیزی می‌تواند باشد. هر آنچه هست، خداوند را پیش روی خود قرار دهید. و آنگاه دل شما شادمان خواهد شد و جسد شما هم با امید آرام خواهد گرفت زیرا می‌دانید که مسیح وعده داده که در روزهای واپسین آن را از گور زنده بر خواهد کشید. هنگام بازگشت فرخنده‌ی مسیح ما هم همانند او خواهیم شد. چه بسا در حالی که در دعا هستیم می‌توانید این کار را انجام دهید، مگر نه؟

۹۸ ای پدر آسمانی ما، اینک خادم خسته و بی‌رمق تو پیغامی نه چندان هماهنگ ایراد کرده است. اما موضوع «ساکن شدن در حضور خدا» همچنان مرا به خود مشغول می‌کند. و در این جلسه‌ی شبانه‌گاهی دیدم چگونه آمدن به حضور تو در آنها اثر کرد، چه بازتابی در آنها داشت. در اینجا سخن از افراد خردمند و انبیا بزرگ نیرومندی است که خدا آنها را برای اعلام کلام، مقدر ساخته، فرستاده بود ولی با این حال به محض اینکه او را ملاقات کردند، مانند مرده‌ای نقش بر زمین شدند. خداوند، پس ما در آن روز چه خواهیم کرد؟ ما خوب به این موضوع فکر کرده‌ایم. ما در آن تأمل کرده‌ایم. خداوند، چهل، پنجاه دست به آن موضوع فکر کرده‌اند، زیرا عزیزان دستان خود را بلند کردند یا بهتر است بگوییم قلب‌هایی که در پس این دست‌های برافراشته به آن فکر کردند، از هنگامی که از ملاقات با خدا سخن گفتیم، آن قلب‌ها شروع به تأمل کردند. در چه کیفیتی خداوند را ملاقات خواهند کرد؟

۹۹ خداوند، اینک دست‌هایم برافراشته است. چه کار باید بکنم؟ اکنون، ای پدر، اشتباهات بسیاری از من سر می‌زند. در جلسه‌ی بامدادی در برابر این کلیسا به گناه خود اعتراف کردم، به همان ترتیب که در آن بامداد بر فراز کوه، در میان وزش باد و در هوایی برفی، به درگاه تو اعتراف کردم، آنجا، بر فراز کوه با همه‌ی وجود فریاد کردم و از تو خواهش کردم که نادانی مرا ببخشی. بسیار از رفتن به حضور برادران خود باک داشتم، هر چند دسته‌ای از آنها مرا نبی و خادم تو می‌دانستند. رفتن نزد آنها جهت اقرار کاری بسیار جاهلانه که از من سر زده بود را مایه‌ی سرافکنندگی خود می‌دانستم ولی باید به گناهان خود اقرار کنم و از پنهان نگه‌داشتن آنها پرهیز کنم باشد که جان من رستگار شود. پس ای خداوند با این نیت که در پیشگاه تو صادق بوده، در انتظار

مردم بی‌ایراد باشم، آن را اعتراف کردم. خطا کردم، سراپا خاطی هستم. اینک خواهان بخشش می‌باشم.

۱۰۰ و چنانکه پیداست ای پدر، در انجام امور الهی و در خدمت به تو درنگ کرده‌ام، چه بسا می‌توانستم بیشتر پافشاری کنم ولی دریغ که این کار را نکردم. ای پدر، به گناهان خود اعتراف می‌کنم. تمنا اینکه فرشته‌ی خدا، با خون عیسی مرا از آن پاک سازد. امشب دستان دیگری هم برافراشته شده‌اند، چه بسا شماری از عزیزان تاکنون هیچ‌گاه طلب بخشش نکرده باشند اما به این اطمینان دارم که اگر به گناهان خود معترف شویم، خدا آنها را پاک خواهد کرد، آنها را به دریای فراموشی فروخواهد افکند و دیگر هرگز آنها را به یاد نخواهد آورد. و ای پدر، من نیز به رفتار نادرست خود در برابر این جماعت اعتراف می‌کنم، بله، رفتار من زینده‌ی یک خادم مسیح نبود. بله، شایسته نبود. ترسیده بودم که آن شخص از دست من عصبانی شود و فکر می‌کردم که احساسات او را جریحه‌دار نکنم غافل از اینکه ای خداوند، نسبت به تو خطا می‌کردم. و اکنون تمنا می‌کنم مرا ببخشی. و اینک ای پدر، چنانچه تقاضای بخشش کنم، بخشیده خواهیم شد و تو آن [خطاها] را به دریای فراموشی خواهی انداخت و دیگر هرگز آن را به یاد نخواهی آورد. خدایا، به خاطر آن از تو سپاسگزارم.

۱۰۱ و از تو می‌خواهم که برای هر عزیز حاضر که گناهی پیش روی خود دارد، هر گناهی که دست و پای آنها را بسته است، این امکان را فراهم کنی تا از قید آن آزاد شوند، باشد که چون داود خداوند را پیش روی خود قرار دهند. زیرا اکنون چنین فریادی از وجود ما بلند می‌شود: «وای بر من زیرا جلال خدا را دیده‌ام. من مردی ناپاک لب یا زنی یا دختری یا پسری ناپاک لب هستم.» هرآنچه باشیم، ناپاک لب هستیم و خون عیسی مسیح را می‌طلبیم، آن قربانی منظور شده، تا ما را از هر گناهی پاک سازد باشد که بتوانیم تا ابد در حضورش ساکن شویم. بگذار امشب با دلی خرم از دانستن اینکه با آمدن عیسی در پایان شمارش معکوس همانند او برخواهیم خواست و هنگام روده شدن او را در هوا ملاقات خواهیم کرد، این مکان را ترک کنیم و تن ما در امید بیاساید. دیدیم که شمارش مربوط به عصر کلیسایی هفتم پایان یافته و هم اینک آماده‌ی پرواز هستیم. خدایا، دعا می‌کنیم پیش از اینکه تو در را ببندی، اگر امشب اینجا کسی هست که تاکنون داخل نشده، باشد بی‌درنگ به درون بشتابد زیرا احساس می‌کنیم که در رحمت که فضای داوری را جدا می‌کند، در حال بسته شدن است. آنانی که رحمت را می‌پذیرند، داخل خواهند شد. آنانی که داخل نمی‌شوند، با رنج داوری مواجه خواهند شد. خدا در را می‌بندد. باشد که آن در بر روی این گناهکاران معترف بسته نشود. باشد که همگی ما از رحمت و آمرزش برخوردار شویم. در نام عیسی مسیح، آمین.

۱۰۲ و اکنون ای پدر، من برای بیماران و دردمندان و نیازمندان دعا می‌کنم که فیض تو هرآنچه به آن نیاز دارند را برآورده سازد. باشد که آنها در مسیح، به پیشگاه مبارکش وارد شوند. مسیح را در [جایگاه] قرار دهید، مسیح [همان] وعده است: «حال آنکه به سبب تقصیرهای من، به خاطر گناهان من مجروح شد. از زخم‌های او من شفا یافتم،

پس خداوند را پیش روی بیماری خود قرار می‌دهم. او در دست راست من است، و من جنبش نخواهم خورد پس من با این اطمینان و اعتراف پیش می‌روم که شفا یافته‌ام. از زخم‌های او من شفا یافتیم.» خداوند، این را به هر یک از ما عطا کن. و می‌دانیم که اگر با تمام دل، و یا به زبان معترف شویم و دلی پذیرا داشته باشیم، به مسئلت خود خواهیم رسید.

۱۰۳ تو گفتی: «هرگاه چیزی به زبان می‌آورد باور کنید که رخ خواهد داد و چنین مسئلت شما برآورده خواهد شد.» ای پدر، ما باور می‌کنیم، و ایمان داریم که تو ما را از همه‌ی گناهان پاک خواهی ساخت و تمام بیماری‌های ما را شفا خواهی داد و ای خداوند، به ما فیض عنایت فرما تا تو را خدمت کنیم.

۱۰۴ تمنا اینکه این عزیزان را همراهی بفرمایی. بسیاری از آنها امشب در جاده‌های تاریک رانندگی خواهند کرد. بسیاری فرسنگ‌ها راه خواهند پیمود. خداوند، نگذار دچار حادثه شوند. آنها از مناطق پیرامونی آمده در جلسه حضور یافته‌اند تا به شمارش معکوس گوش دهند، تا ببینند که چقدر به زمان آخر نزدیک شده‌ایم. حال از آنها خواسته‌ام که راهی شده، همواره خدا را پیش روی خود قرار دهند، باشد که خدا بر هر چیز دیگری مقدم باشد. پیش از اینکه رهسپار شوند، پیش از حرکت، پیش از-پیش از برخاستن، پس از آرام گرفتن در رختخواب و پیش از خواب، در هر موقعیت، خدا را مقدم بدانند! «او به دست راست من است پس جنبش نخواهم خورد.» پس باشد با دانستن اینکه آنچه را که طلبیده بودند، به دست آورده‌اند زیرا خدا آن را وعده داده است، دلشاده، تنش‌شان در امید استراحت یابد. پروردگارا، این را عنایت فرما، زیرا در نام عیسی مسیح می‌طلبیم. آمین.

او را خواهیم ستایید، او را خواهیم ستایید،
جلال برّه‌ای که در راه گناهکاران ذبح شد،
ای جمیع خلائق او را جلال دهید،
زیرا خونش ناپاکی‌ها را شسته است.

۱۰۵ حال آیا ایمان دارید که خداوند را میان خود و گناه خود، میان خود و بیماری خود، میان خود و خطای خود، میان خود و روش‌های خود قرار داده‌اید؟ «خداوند همواره پیش روی من است و من در حضور قدوس او هستم. دفعه‌ی بعد که شروع به روشن کردن سیگار می‌کنم، خداوند پیش روی من است. دفعه‌ی بعد که لب‌هایم برای گفتن به شهوت تن دهم، خداوند پیش روی من است. دفعه‌ی بعد که لب‌هایم برای سخنان زشت گشوده شود، خداوند پیش روی من است. دفعه‌ی بعد که دهانم برای درشت‌گویی گشوده شود، خداوند پیش روی من است. و چنین جنبش نخواهم خورد. آمین. من هر روزه چه در برخورد با مردم، چه در گفتگوهای خود، در حضور او زندگی خواهم کرد. به گونه‌ای رفتار خواهم کرد که خداوند پیش روی من است زیرا امشب او را پیش روی خود قرار داده‌ام. پس جنبش نخواهم خورد.» آیا او را دوست دارید؟

۱۰۶ اکنون بیایید به اتفاق بایستیم. به راستی که حس زیبایی به من دست داده است. گویی دلم نمی‌خواهد به خانه برگردم. و می‌دانید ساعت بیست و پنج دقیقه به نُه

است و کمابیش دو ساعت زودتر از همیشه تمام کردم. مگر فوق‌العاده نیست؟ خدای من! و اکنون در حالی که اینجا را ترک می‌کنیم به یاد داشته باشیم که باید نام عیسی مسیح را با خود برداریم باشد که در حکم سپری در برابر هر دام باشد. هرگاه وسوسه‌ها به ما حمله‌ور شوند... از یاد نبریم که کافی است تنها نام قدوسش را زمزمه کنیم.

نام عیسی را با خود بردار،
ای فرزند غم و پریشانی؛
به شما شادی و راحتی می‌بخشد،
هر جا که روی، نامش با خود بردار.

چه دلنشین است (آن نام گرانبها)، آن نام گرانبها!
امید زمین و شادی آسمان‌ها؛
چه دلنشین است (آن نام گرانبها)، آن نام گرانبها!
امید زمین و شادی آسمان‌ها.

۱۰۷ چند نفر ما از کشیشمان، برادر نویل، خشنودند؟ [جماعت می‌گویند: «آمین»]- گروه تألیف. آیه به خاطر وجود این مرد مهربان و وارسته و همیشه حاضر در صحنه که به انجیل ایمان دارد، خداوند را سپاس می‌گویید؟ [«آمین»] و ایشان با پیروی از فرمان‌های الهی خدا، اعلام کلام خدا و کوشش همیشگی برای حفظ جوّ عالی روحانی در کلیسا، به واقع کار بسیار ستودنی انجام می‌دهند. به یاد داشته باشید که به کرانه‌ی شرقی رفته‌ام، و از مناطق جنوب کشور عبور کرده‌ام، رهسپار شمال کرانه‌ی غربی کشور شده‌ام، از کانادا هم گذشته‌ام ولی [هرجا رفتم] هیچ کلیسایی با چنین جوّ روحانی همچون این کلیسا ندیده‌ام. آن کلیساها یا دست‌خوش تباهی شده‌اند، بله یا به تندروی روی آورده‌اند یا اصلاً خود را در چارچوب سخت قرار داده و به دور خود حصار کشیده‌اند یا به حدی سرد هستند که دیگر امکان حرکت ندارند. این خلاصه‌ی مطلب است.

۱۰۸ اکنون، آیا یکدیگر را دوست دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین»]- گروه تألیف. پس به یکدیگر دست داده و بگویید: «جلال بر خداوند».

۱۰۹ [برادر برانهام با جماعت دست می‌دهد- گروه تألیف. جلال بر خداوند. جلال بر خداوند. جلال بر خداوند. خواهر، جلال بر خداوند. جلال بر خداوند. جلال بر خداوند. خوشحالم از اینکه اینجا تشریف آورده‌اید. خواهر، جلال بر خداوند. خدا به شما برکت دهد. بسیار خوب. خدا به شما برکت دهد. بسیار خوب. خدا به شما برکت دهد. نیاز شما را می‌دانم. خدا به شما برکت دهد. خدا به شما برکت دهد.

نام عیسی مسیح را با خود بردار،
چون سپری از بهر هر دام؛
زمان هجوم وسوسه‌ها، (چه می‌کنید؟)
در دعا تنها نام مقدس او را بر زبان جاری کن.

چه دلنشین است (آن نام گرانبها)، آن نام گرانبها! (چه دلنشین است!)

امید زمین و شادی آسمان‌ها؛

چه دلنشین است (آن نام گرانبها)، آن نام گرانبها!

امید زمین و شادی آسمان‌ها.

۱۱۰ بیایید اکنون سرهای خود را خم کنیم. به آرامی، آن را از یاد نبریم. بیایید دوباره این سرود را بخوانیم.

نام عیسی مسیح را با خود بردار، (برای چه؟)

چون سپری از بهر هر دام، (وقتی شیطان سعی می‌کند دامی

برای شما بگستراند)؛

زمان هجوم وسوسه‌ها، (چه می‌کنید؟)

در دعا تنها نام مقدس او را بر زبان جاری کن.

«خداوند پیش روی من است پس جنبش نخواهم خورد!»

چه دلنشین است (آن نام گرانبها)، آن نام گرانبها!

برادر نویل بفرماید.



FRS62-0909E در حضور او
(In His Presence)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در عصر یکشنبه ۹ سپتامبر ۱۹۶۲ در خیمه برانهام در جفرسون ویل ایالت ایندیانا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و به شکل کامل به زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2020 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS
P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.
www.branham.org